

مجموعه اشعار
مسابقه بزرگ شعر حج
زمزم یاد


بسم الله الرحمن الرحيم

زمزم یاد (مجموعه اشعار مسابقه بزرگ شعر حج)

نویسنده:

مرکز تحقیقات حج

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زمزم یاد: مجموعه اشعار مسابقه بزرگ شعر حج

مشخصات کتاب

سرشناسه : مسابقه بزرگ شعر حج (۱۳۸۳: تهران)

عنوان و نام پدیدآور : زمزم یاد: مجموعه اشعار مسابقه بزرگ شعر حج/ مرکز تحقیقات حج.

مشخصات نشر : تهران : مشعر، ۱۳۸۴.

مشخصات ظاهری : ۲۰۴ص.

شابک : ۱۰۰۰۰ریال: ۴-۸۳-۷۶۳۵-۹۶۴

وضعیت فهرست نویسی : برون سپاری

فاپا

عنوان دیگر : مجموعه اشعار مسابقه بزرگ شعر حج.

موضوع : حج -- شعر

موضوع : شعر فارسی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

موضوع : شعر مذهبی -- قرن ۱۴ -- مجموعه‌ها

شناسه افزوده : مرکز تحقیقات و انتشارات حج

رده بندی کنگره : PIR۴۱۹۱ /ح۳م۵ ۱۳۸۴

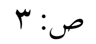
رده بندی دیویی : ۸فا۱/۶۲۰۸

شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۶۴۵۳

ص:۱

اشاره

ص: ۲



ص: ۳

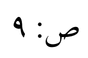
ص: ۴

ص: ۵

ص: ۶

ص: ۷

ص: ۸



ص: ۱۰

مقدّمه

ص: ۱۱

شعر، این کلام موزون و اثر گـذار، ودیعه الهی و موهبت ارزشـمند پروردگـار به انسـان، یکی از شـیوه‌های بیان و پیام‌رسانی است و برخورداری از جاذبه و شورانگیزی و حرکت آفرینی، موجب می‌شود که «فرهنگ ساز» گردد.

اگر شـاعران، فرمانروای قلمرو دلهاینـد، به دلیلِ سـحرانگیزی و نفوذ شـعر در اعماق جان مخاطبان است. از همین رهگـذر، عنایت و حمـایت اسـلام و رهبران دینی از «شـعر مکتبی و آیینی» جایگـاه والای شاعران متعهـد و شـعر جهت‌دار و هدفمنـد را می‌رسانـد. هم «جایگاه مکتبی شعر» حایز اهمّیت است، هم «جایگاه شعر مکتبی».

برخورداران از قریحه شـعری و ذوق ادبی، به شـکرانه این موهبت خـداداد، همواره ادای دَیْن نسـبت به دین و مکتب و حق و عدل و شعایر مذهبی و پیشوایان الهی و آیین‌ها و سنّت‌های وحیانی و ولایی داشـته‌اند. همین رویکرد، سبب باروری و غنای ادبیات دینی و بالندگی مفاهیم قرآنی در ذهن و زندگی و روح و جان مخاطبان شعر گشته است.

انبوهی عظیم از سـروده‌های شاعران فارسـی، بر محور خـدا و دین و کعبه و قبله و مدایح نبوی و فضایل اهل‌بیت و مفاهیم اخلاقی و ارزش‌هـای اسـلامی شـکل گرفته و پدیـد آمـده است. البته از این انبوه اشـعار، برخی در قلّه زیبـایی و چکـاد اسـتواری و صـلابت و درخشندگی قرار دارد، برخی هم در رتبه و پایه پایین‌تری جای می‌گیرد و بسته به قوّت شاعر و طبع روان او و غنای محتوا و دانش و حکمت و آگاهی سراینده، فراز و نشیب و اوج و حضیض می‌یابد.

ص: ۱۲

آیین توحیـدی و مراسم ابراهیمی حـج و دلربایی کعبه و شـکوه و قداست آن و حرمتِ حرمین شـریفین، همواره برای شاعران، شوق انگیز و انگیزه ساز بوده است و عشق و شـیدایی خود را نسبت به این سنّت آیینی و این دو شهر آرمانی که یکی معبد محبوب است و دیگری مرقـد معشوق، به نحوی ابراز کرده‌انـد و بر غنـای شـعر و ادب فارسـی افزوده‌انـد. امّا با وجود این پشـتوانه و ذخیره عظیم، هرگز بی نیاز از هنر آفرینی جدید بر محور حجّ و حرمین نیستیم و پیوسته احساس نیاز می‌کنیم که خلّاقیّت‌های ادبی بر محور حج و زیارت و مکّه و مدینه، استمرار یابد و به مرزهای والاتری برسد.

*** «زمزم یـاد»، مجموعه اشـعار واصـله به دبیرخانه «مسابقه بزرگ و سراسـری شـعر حـج» است که در سال ۱۳۸۲ ه. ش. از سـوی معاونت آموزش و پژوهش بعثه مقام معظّم رهبری برگزار شـد، تعدادی از این اشـعار امتیاز لازم را به دست آورده و برخی نیز مورد تشویق و تقـدیر قرار گرفت. اکنون برای بهره‌وری عموم از حاصـل این تلاش فرهنگی و ادبی، مجموعه این اشـعار به صورت کتاب حاضــر منتشـر و در اختیـار علاقمنـدان قرار می‌گیرد. گفتنی اسـت کـه ترتیـب درج اشـعار در ایـن مجمـوعه، بر اسـاس الفبـایی نـام سرایندگان است.

در همین جا بار دیگر از همه شرکت کنندگان در آن مسابقه، به ویژه برندگان محترم تقدیر و تشکّر می‌نماییم.

معاونت آموزش و پژوهش

بعثه مقام معظّم رهبری

ص: ۱۳

فصل اول: اشعار منتخب

بیانیه هیأت داوران مسابقه سراسری شعر حج

ص: ۱۴

ص: ۱۵

مقدّمه:

تجربیات به دست آمده از برگزاری مسابقات و کنگره‌های شعر با محوریّت موضوع مشخّص از سوی نهادها و ارگانهای مختلف نشان می‌دهد که گاه دست‌اندرکاران، صرفاً برگزاری و فضاسازی در زمینه‌ای خاص را مدّ نظر داشته‌اند و نگاهشان به شعر- به ما هو شعر- برای آنها موضوعیّت نداشته، غالباً در همان نخستین گام در دستیابی هدف؛ یعنی فضاسازی برای خلق آثار جدید و ارزشمند، متوقف و ناموفق مانده‌اند. استفاده از این تجربیات ایجاب می‌کند که دست‌اندرکارانِ چنین برنامه‌هایی، جایگاه علمی کار و پایه و مایه محتوایی آثار و جوهره هنری و ادبی اشعار را همواره مدّ نظر داشته باشند؛ به نوعی که برگزاری همایشهای شعرخوانی و یا چاپ کتاب بر پایه آثار برگزیده واصل شده، در جلب نظر مساعد متخصّصان و کارشناسان شعر و ادبیات- حدّاقل به طور نسبی- موفق باشد.

از دیگر سو در هریک ازرشته‌های هنری وادبی بدیهی‌است‌که سلایق گوناگون در کار است و دست‌اندرکاران چنین‌مسابقاتی- به‌ویژه‌داوران- لازم است که ضمن شناخت معاییر هر یک از انواع قالبهای شعر فارسی، در انتخابها و قائل شدن امتیازها، آثار پدید آمده در هر قالب را با معیارهای شناخته شده همان قالب بسنجند.

هیأت داوران شعر حج، از دسته‌بندی آثار برگزیده در سه حیطه «قالبهای کهن شعر فارسی»، «قالبهای نوین شعر فارسی» و گروه «نام‌آوران و پیشکسوتان» بسیار خرسند

ص: ۱۶

است و این دسته‌بندی را در احقاق حقوق صاحبان آثار مفید و مؤثر می‌داند و این تمهید دست‌اندرکاران مسابقه را که موجب شده است داوران فارغ از همه ملاحظات تنها به ارج و ارزش هر یک از آثار توجّه کنند، سپاس می‌گوید و این نوع دسته‌بندی را به برگزارکنندگان دیگر مسابقات مشابه توصیه می‌کند، امّا از دیگر سو متأسف است که در قلمرو قالبهای نوین- به ویژه شعر نو نیمایی- تعداد آثار بی‌عیب، زیبا و تأثیر گذار بسیار اندک بوده و این امر داوران را با رعایت توازن و تناسب در معرفی صاحبان رتبه‌های برگزیده با توجّه به امتیازات و نمره‌های کسب شده، ناچار کرده است که در این عرصه صرفاً یک اثر را به عنوان حائز رتبه دوّم برگزینند و هیچیک از آثار رسیده در قالبهای نوین را حائز رتبه یکم و سوّم معرّفی نکنند.

توجّه و تدقیق در آثاری که قالبهای نوین- اعم از نو نیمایی، شعر آزاد، شعر سپید و دیگر انواع جدید شعر فارسی- به دفتر مسابقه رسیده، نشان می‌دهد که غالباً- تأکید می‌کنیم که غالباً و نه همه- یا این محیط را با تصوّر آسان و سهل الوصول بودن برگزیده‌اند و یا به ظرفیت‌های گوناگون آن را برای بیان تمایز و متشخّص ویژه قالبهای نوین بی‌توجّه مانده‌اند که این موضوع از نظر هیأت داوران، به طور عام در شعر این روزگار قابلیت تحقیق و تدقیق آسیب شناسانه را دارد.

در پایان این مقدمه، هیأت داوران صادقانه تأکید می‌کند که این رتبه‌بندی‌ها نتیجه نمره دادن و داوری این ترکیب از هیأت داوران است و اگر فی المثل گروهی دیگر از متخصّصان و صاحبنظران قلمرو شعر، عهده‌دار داوری می‌بودند، بسا چنین نتیجه‌ای دستخوش تغییر و تحوّل می‌بود. این امر نه نشان‌دهنده سلیقه‌ای و بی‌معیار عمل کردن، بلکه بیانگر تنوّع دیدگاه‌ها در امر ارزش گذاری آثار هنری و ادبی است.

اعلام نتایج نهایی مسابقه سراسری شعر حج

هیأت داوران پیش از اعلام اسامی حائزان رتبه‌های سه گانه، با اهدای تقدیرنامه و دو سکّه تمام بهار آزادی به دوازده‌تن از شاعران شرکت کننده در مسابقه، از ایشان به جهت ارسال آثار شایسته تقدیر می‌کند:

۱- آقای سیّدعباس سجّادی از تهران برای «ترانه حج».

ص: ۱۷

۲- آقای سیّد محمّد جواد شرافت از قم، برای غزل «حرف تمام شعر».

۳- آقای همایون علی‌دوستی از شهر کرد، برای غزل «لبیک».

۴- آقای غلامرضا مرادی از رشت، برای غزل «یک تماشا قسمت ما کن».

۵- خانم انسیه موسویان از تهران، برای غزل «آستانه او».

۶- خانم مریم سقلاطونی از قم، برای غزل «خداحافظی».

۷- آقای غلامرضا دهقانی بیدگلی از آران و بیدگل، برای چهار پاره «بوسه بر لب سنگ».

۸- آقای غلامرضا رحمدل شرفشادهی از رشت برای شعر سپید «رمی جمرات».

۹- آقای جمشید عباسی شنبه بازاری از فومن برای غزل «برکه».

۱۰- خانم اکرم نجفی از مشهد برای غزل «سفر عشق».

۱۱- آقای مرتضی آخرتی از نیشابور، برای مثنوی «حج، سراسر همه یادآوری از تاریخ است».

۱۲- آقای یداللَّه گودرزی از تهران، برای غزل «نماز مدام».

در عرصه قالبهای کهن و کلاسیک (در رده عمومی): ۱- رتبه یکم: آقای آرش شفاعی از تهران برای غزل «خلق چرخیدند»- برنده سفر حجّ تمتّع.

۲- رتبه دوم: خانم انسیّه جراحی از بجنورد برای مثنوی «راهب معبد بهاران»- برنده سفر عمره مفرده.

۳- رتبه سوّم: مشترکاً با آقای سیّد محمّد ابوترابی از قزوین برای غزل «بگو ببخش»، خانم نغمه مستشار نظامی از کرج، برای غزل «هنوز هم» و نیز خانم بهجت فروغی مقدم برای غزل «کبوتری از نژاد حیرت» هر یک برنده چهار سکه تمام بهار آزادی.

در عرصه قالبهای نوین شعر فارسی (اعم از شعر نو نیمایی، شعر آزاد، شعر سپید و دیگر وجوه متعلّق به قالبهای نوین: متأسفانه در میان معدود آثاری که در این حیطه، به مرحله نهایی راه یافته بودند، با بررسی آثار و امتیازات کسب شده، هیأت داوران هیچ اثری را دارای شرایط احراز رتبه نخست و نیز رتبه سوّم ندانست و تنها، رتبه «دوّم» و جایزه سفر عمره مفرده را تقدیم می‌کند به آقای حسن صادقی‌پناه از کرج برای شعر نو نیمایی «شطّی از ستاره

ص: ۱۸

و فانوس».

در رده پیشکسوتان و نام‌آشنایان: ۱- رتبه یکم مشترکاً آقای سـهیل محمودی از تهران برای غزل «زمزم یاد» و آقای حسین اسرافیلی از تهران برای غزل «بقیع غریب»، هر دو نفر برنده سفر حجّ تمتّع.

۲- رتبه دوّم: آقای افشین علاء از تهران، برای غزل «مهر بقیع» برنده سفر عمره مفرده.

۳- رتبه سوم: آقای جعفر رسول زاده «آشفته» از اصفهان برای غزل «بقیع» برنده چهار سکّه تمام بهار آزادی.

هیأت داوران مسابقه شعر حج:

دکتر قیصر امین پور

مهندس محمّدرضا عبدالملکیان

ساعد باقری.

ص: ۱۹

بقیعِ غریب

می گرددم دو دیده پریشان و جان، غریب در منظری که نیست به هفت آسمان، غریب
یا رب بقیع، قطعه‌ای از آسمان توست پیچیده در غبار زمین و زمان، غریب
آن گوهری که بود مَلَک خادم درش خفته‌ست در کنار حَرَم، بی‌نشان، غریب
این خاک، میزبان پریشان کربلاست مانده‌ست در حضور تو، ای آسمان، غریب
اینجا مزار صادق آل محمد صلی الله علیه و آله است تنها، میان گردش چشم جهان، غریب
در خلوت است بارگه باقرالعلوم علیه السلام همچون مزار مادر زخمی، جوان، غریب
این سوی میله، مرقد اولاد مصطفاست و آن سو، نگاه غمزده زائران، غریب
این محرمان پردگی عرش ذوالجلال اینسان فتاده‌اند در این خاکدان، غریب
اشک است اینکه می‌چکد از آستین ابر مِهر است اینکه مانده در این آستان، غریب
می گردد آسمان، به طوافی همیشگی بر این مدار غربت و بر این مکان، غریب
یا رب چه حکمتی‌ست در این قطعه شریف مهمان غریب و بارگه میزبان، غریب
یارب کرامتی! که زنم بوسه بر بقیع سر را نهم به خاک و بگویم بر آن غریب
حسین اسرافیلی- تهران

ص: ۲۰

خلق چرخیدند ...

خلق چرخیدند، چرخیدند تا کامل شدند آب و گل بودند تا دیروز، جان و دل شدند
خلق چونان قطره‌های گیج چرخی می‌زدند تا که رحمت اذن داد و بر زمین نازل شدند
بر زمین نازل شدند و خاك جانی تازه یافت آسمانها غرق در عطر گلاب و هل شدند
عنصری بی‌خاصیت بودند خیل شاعران آسمان و خاك را دیدند تا بیدل شدند
عارفان در محضر او عاشقی آموختند فیلسوفان در حریم حضرتش عاقل شدند
جام را پرکن صفای خاطر آن خوشدلان سعی کردند و زهر چه غیر از او زائل شدند
خلق تا از زمزم معنا لبی تر کرده اند قطره‌ای خورده نخورده مست لایعقل شدند
خلق برگشتند نزد همسر و فرزندشان جان و دل بودند تا دیروز، آب و گل شدند!
آرش شفاعی

زمزم یاد

نام تو، پژواک عمری نعره‌های بی‌امانم بود کام تو، کامل‌ترین یک روزِ عمرِ بی‌نشانم بود
من خودم را مثل موجی در کنارِ ساحلت دیدم آن زمان که خسته از توفان و دریا جسم و جانم بود
دستهایم را گرفتی دورِ خود گرداندی و انگار گردبادی بودم و هوهویِ نامت بر زبانم بود
با تو یک شب قلوه‌سنگ و سنگ‌ریزه جمع می‌کردم کودکی و شیطنت بود و صفای دوستانم بود
ناگهان دیدم که نیلوفر شدم، گردِ تو پیچیدم شانه‌های تا همیشه مهربانت، آسمانم بود

ص: ۲۱

زمزم یاد تو در چشمانِ من سر رفت و می‌دیدم هفت دریای جهان، در یک زمان هم‌داستانم بود

سهیل محمودی (سید حسن ثابت محمودی)- تهران

راهب معبد بهاران

راهب معبد بهارانم مؤمن معجزات بارانم

عاشق آسمان و مهتابم دوستدار ترانه آبم

بنده طلعت نکورویان بسته طره سیه‌مویان

هرچه زیباست را نکویابم که در او رنگ و بوی او یابم

رنگ و بوی تو ای گل بیرنگ خالق سنگ و گل، گل و گلسنگ

گرچه دانم که بی سر و پایم عزم کردم که سوی تو آیم

همچو مستان و بی سر و دستان می‌روم تا حریم تاکستان

کز می و باده کار بگذشته است کار از افسون هم فزون گشته است

زیر یک شاخه پر گل بادام می‌نشینم به بستن احرام

«همچو خرما که دانه می‌بندد» (۱)عشق در دل جوانه می‌بندد

نیّت عشق می‌کنم جان رادین و دل را، یقین و ایمان را

دامنم پر گل و لبم خندان دست‌افشان و پای دل کوبان

مستطیع دل توانگر خویش راه دل را گرفته‌ام در پیش

هر طرف بوته‌های الماس است بوی عیسی و خضر و الیاس است

شاخه‌ها غرق یاس و نسرین‌اند بلبلان در نوای یاسین‌اند

از خدا تار و از گلش پود است بلبل این بهشت داوود است

در هوای تو پرزنان دل و مست گیرم اکنون نشان ز هر چه که هست

۱- برگرفته از کتاب حج دکتر علی شرُعتی

ص: ۲۲

مرکزی گرد او هزار مدار «حرف عشق است و گنبد دوّار» (۱)

قبله‌گاه من است و ساحت توزادگاه «همای رحمت» تو (۲)

***

همه بر گرد او روان بودند بانگ لبیک بر زبان بودند

«فادخلی فی عبادی» آمد و من گل و ریحان فشاندم از دامن

پرگشودم به سوی خانه دوست مستی‌ام از صفای ساغر اوست

در مقام بلند ابراهیم سرنهادم به سجده تسلیم

رفتم و یافتم نشانه عشق سنگ شبرنگ کارخانه عشق

«حجرالاسود» ی که دست خداست (۳) دست و پا بسته، پای‌بست خداست

گوئیا کان عشق در دل اوست که حریم بهشت منزل اوست

در صفای تو مست و هاجروار می‌دویدم به شوق دیدن یار

«مروه» را با صفای دل رفتم تا «صفا» بر دو پای دل رفتم

طالب و خسته تا لب «زمزم» به تمنای آب کوشیدم

جان من بس که در طلب کوشید زمزمم زیر پای دل جوشید

«زمزم» من ز یمن نام تو بود رستگاری من ز جام تو بود

در شمیم نیایش «عرفه» در صفای هوای «مزدلفه»

نفس گرم تو گل‌افشان است خانه از پای‌بست بر جان است

در وقوف مبارک «عرفات» این منم یا خسی است در میقات (۴)

دست بر آسمان برآوردم گر کله خواستی، سر آوردم

بسته عشق و خسته راهم از تو جز معرفت چه می‌خواهم

۱- اشاره به مصراع معروف غزل لسان‌الغیب حافظ شیرازی:

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که در این گنبد دوار بماند

۲- تعبیر زیبای استاد محمدحسین شهریار

۳- اشاره به: حجرالاسود یمین اللّه فی ارضه.

۴- اشاره به مقاله جلال آل‌احمد؛ خسی در میقات.

ص: ۲۳

می‌برم از تمامی برکات‌معرفت را ز گلشن «عرفات»

«مشعر» است و شعور مست شدن‌نشئه پرشکوه هست شدن

در «منا» عشق بود و خنجر بودذبح امّید خام هاجر بود

تیغ در دست خواجه توحیدبر گلوگاه زاده خورشید

«عید اضحی» و ذبح اسماعیل‌عشق و آوای پای جبرائیل

جز دل خود دگر چه آوردم‌که بود در «منا» ره‌آوردم

این ره‌آورد را ز من بپذیرگر نه در خورد تست خرده مگیر

نه که قابیل را کمر بستم‌بیش از این برنیامد از دستم

گندم سالمم در انبان نیست‌ورنه جان هم سزای جانان نیست

از دلم این سؤال کرد گذر: تا «مدینه» به پا روم یا سر

چشم دل را چو نیک بگشودم‌زائر «مسجدالنبی» بودم

شهریار شهیر مهرویان‌خسرو بی‌رقیب نیکویان

رهنمای این ره‌پویان‌رهبر راستین حق‌گویان

بوی توحید در حرم زده است‌یا خدا خود در آن قدم زده است

بر در آن رسول مهرآورکردم اعجاز عشق را باور

او که آغاز روشن روز است‌شمع انجم‌فروز شب‌سوز است

بنده آفتاب طلعت دوست‌یا خدایی که هر چه هست از اوست

که خدا هر چه داد بهر هموست (۱) که محمّد فقط بهانه اوست

تا «بقیع» اشکبار می‌رفتم‌به تمنّای یار می‌رفتم

پشت درهای بسته بستان‌سرنهادم به کیش پابستان

عشق‌هایی که آن‌طرف بودندخاندان شه نجف بودند

چشم بستم به چشم دل دیدم‌بر سر دل چو بید لرزیدم

که یهودان که سست می‌گفتندبه گمانم درست می‌گفتند (۲)

۱- اشاره به: لولاک لما خلقت الافلاک.

۲- اشاره‌به‌کلام یهودیان: «یداللّه‌مغلوله» که در اینجا یداللّه تعبیر شکوهمندی برای حضرت امیر علیه السلام گرفته شد.

ص: ۲۴

من یداللّه بسته را دیدمشهسوار شکسته را دیدم

کس نداند که بر خدا چه گذشتلحظه‌ای کان عمود عشق شکست

چه بگویم از آن شهید شرفشهریار شکوهمند نجف

که خداوند را نشان جلی استشاهکار سترگ عشق علی است

هر چه گویم کمال بی‌هنری است «که علی خود محمّد دگری است» (۱)

به خدا، خود علی نشانه اوستباغ پردیس عشق، خانه اوست

آتش افتاد در بهشت علیخانه سوزی است سرنوشت علی

شعله‌های نفاق چون افروختآشیان همای رحمت سوخت

کوچه‌های «مدینه» می‌دانندکه غماوای عشق می‌خوانند

از همین کوچه‌ها فرشته نورروزگاری نموده است عبور

به که گویم هوا معطّر اوستدل تبدار من کبوتر اوست

در دلم درد و دیده الماسینپای پرآبله، بر لب یاسین

چشم بر هر چه زد نشانی داشتگوش بر هر که زد گمانی داشت

یافتم درگه نیازم راقبله آبی نمازم را

که در او یک خدای تنها بودحسنین و علی و زهرا بود

بر درش همچو سرو بالیدمسر نهادم به درد نالیدم

کای خداوند فرّ و فیروزیکه سراپا چو شمع می‌سوزی

این در سوخته نشانه توستمی‌نماید که خانه، خانه توست

به درت تا ابد کمر بستهایستاده، نشسته و خسته،

خواهم استاد تا فراز آییيا به پرسیدن نیاز آیی

از در تو مگر توان رفتناز در چون تویی چه سان رفتن

چه گشایی در و چه نگشاییقبله‌گاه هماره مایی

کوچه‌های مدینه تا زنده استاز خیال رخ تو شرمنده است

۱- تعبیری از دکتر علی شریعتی

ص: ۲۵

خاطرات «طواف» و «تقصیرم» «رمی» ارباب زور و تزویرم

«عرفه» غرقه در نیاز و ثناعید قربان و روز سرخ «منا»

همه در اشک غوطه‌ور گشته است‌که دگر آخر سفر گشته است

غرقه در افتخار و نور و غروریاز می‌گردم از زیارت نور

تا کیم عشق همسفر گردد‌یا دلم راهی سفر گردد

تا بدان روز مست بارانم‌راهب معبد بارانم

انسیه جرّاحی- بیرجند

شطی از ستاره و فانوس

می‌چرخم

بر گردِ مهربانی تو

چون هاله‌ای، شناور و سیّال

می‌گردم؛

آنجاست بی‌گمان

آنجا که ردّ پای تو ابراهیم!

چون شطی از ستاره و فانوس

خط می‌کشید

بر چشمهای تیره شیطان

باید که سنگها بنویسند:

پیشانیِ شکسته شیطان را

باید که سنگها بنویسند:

ص: ۲۶

آن دستهای گرم اراده

تردید را چگونه به خاك انداخت

فریاد

از عمق ناامیدی شیطان

برخاست

آری هنوز ردّ ستبر اراده‌ات

برجاست

و آن طرف فرود محمّد صلی الله علیه و آله

از کوه- وحی-:

(باران جاودانه رحمت

بر جان خرد و خسته خاك

موسیقی‌ای شگفت از افلاك)

لختی دگر

می‌بینم:

آنك علی

آن کوه عزم

بر شانه‌های سبز محمّد صلی الله علیه و آله

بت‌های مسخ را به زمین انداخت

و لهجه سپید بلال

بر آسمان مکّه طنین انداخت

دیگر زبان قاصر من

ص: ۲۷

در نقطه‌چین ممتد این بهت

در لکنت اوفتاد

در خویش چرخ زدم

دیدم که از تمامی عمر

این دل به پیشگاهِ تو تنها

روی سیاه و کوه گناه آورد

اینجا

از فرط شرم

باید فقط به گریه پناه آورد

حسن صادقی‌پناه- کرج

مهر بقیع

مرا به خانه زهرای مهربان ببرید به خاکبوسی آن قبر بی‌نشان ببرید

اگر نشانی شهر مدینه را بلدید کبوتر دل ما را به آشیان ببرید

کجاست، آن درِ آتش گرفته تا که مرا برای جامه دریدن به سوی آن ببرید

مرا- اگر شدم از دست- برنگردانید بروی دست بگیرید و بی‌امان ببرید

کجاست، آن جگر شرحه‌شرحه تا که مرا کنار سنگ مزارش، کشان‌کشان ببرید

مرا که مِهر بقیع است در دلم، چه شود اگر به جانب آن چار کهکشان ببرید

نه اشتیاق به گل دارم و نه میل بهار مرا به غربت آن هیجده خزان ببرید

کسی صدای مرا در زمین نمی‌شنود فرشته‌ها! سُخنم را به آسمان ببرید

افشین علاء- تهران

ص: ۲۸

بگو ببخش نفهمیده‌ام ندید بگیر

دو تکه پارچه ساده و سپید بگیر بپیچ بر تن خود، بوی صبح عید بگیر
گرفته سینه تو، در تراکم ابری! برای باز شدن بارش شدید بگیر
بگیر سر بالا مثل نخل در شجره که گفته سر پایین چون درخت بید بگیر
گناه کردی؟ باشد! مگر چه کرده خدا؟ بگو ببخش نفهمیده‌ام! ندید بگیر
بیا و فکرنکن بسته می‌شود این در چقدر قفل به خود بسته‌ای، کلید بگیر
نیاز نیست به ذکر و دعا بیا نزدیک و ذکر ساده یارب و یامجیر بگیر
دلت شکسته اگر، در کنار کعبه گذار! بیا ز دست خدا یک دل جدید بگیر
چقدر بوی رضایت گرفته‌ای حاجی! خدا خریده ترا، حالت شهید بگیر
تولد تو مبارک برو! خداحافظ قبول شد حجات، از خدا رسید بگیر!
سید محمدحسین ابوترابی

بقیع

غربت آباد دیار آشنایی‌ها، بقیع همدم دیرینه غمهای ناپیدا، بقیع
در تو- حتّی- لحظه‌ها هم بی‌قراری می کنند ای تمام واژه‌های اشک را معنی بقیع
در تو، خون دیده‌ها دریا شد و صاحبدلان جرعه‌جرعه عشق نوشیدند از این دریا بقیع
سنگ‌فرش کوچه‌هایت داغ‌های سینه‌سوز شمع فانوس نگاهت چشم خون‌پالا بقیع

ص: ۲۹

تو بلور روشنایی‌های شهر یثربی چون نگینی مانده در انگشتر بطحا بقیع

همصدا با قرنها مظلومی آل‌رسول حنجری کو؟ تا در این غربت کند آوا، بقیع

وسعت تنهایی‌ات دل‌های ما را می‌برد! تا خدا- تا عشق- تا تنهایی مولا بقیع

قصّه مظلومی اش را با تو گفت آن‌شب که داشت در گلو، بُغضِ غریب ماتم زهرا، بقیع

در هجوم تیرگی‌ها، در شب سرد سکوت حسرتی می‌بُرد خورشید جهان‌آرا بقیع

ای مزار هرچه خورشید از دیار روشنی ای شکوه نور در آئینه غبرا بقیع

کاش چشمی بود و اشکی، اشتیاق مویه‌ای با تو می‌ماندیم- تا موعود- تا فردا بقیع

ای بهشت آرزو، گم‌کرده دلهای پاک ای زیارتگاه یک عالم دل شیدا بقیع

سیل اشک عاشقان بگذار تا دریا شود چشمه‌ای از چشم جان بیدلان بگشا بقیع

دارم امّید آنکه در محشر پناهم می‌دهد سایه دیوار این «آشفته» حالی‌ها بقیع

جعفر رسول‌زاده آشفته- اصفهان

ص: ۳۰

کبوتری از نژاد حیرت

سلام کعبه! سلام آستان سبز سجودم سلام قبله من! هستی‌ام! تمام وجودم
سلام عشق نجیبی که صاف و ساده و پاکی فدای نیم‌نگاهت تمام بود و نبودم
شب است و بسته‌ام احرام اشک را به نگاهم شب است و منتظر یک طواف، کشف و شهودم
رسیده‌ام به تو در اوج عشق و شور و تغزّل رسیده‌ام به تو در اولین پگاه صعودم
زلال و ساده و بی‌پرده می‌سرایمت امشب پس از گذشتن عمری که پرده‌دار تو بودم
دلم کبوترکی بود از نژاد تحیر که سربریده‌ام آنرا در آستان ورودم
به زیر بارش چشمان آشنای تو امشب چه پاک و آبی و آرام و مهربان شده بودم!
مرا کبوتر این گنبد ستاره نشان کن که روی بام تو معنا شود فراز و فرودم
رسیده لحظه بدرود و مثل لحظه احرام دوباره در تب لبّیک درگرفته وجودم!
بهجت فروغی مقدم

هنوز هم

موهای او سپید شد امّا هنوز هم حجاتْ نبوده قسمت بابا، هنوز هم
وقتی که حاجیانِ تو از راه می‌رسند با شوق پای صحبت آنها ... هنوز هم

ص: ۳۱

آرام بغض می‌کنند و خیس می‌شود ریشِ سفید و گونه‌اش: «آیا هنوز هم
قسمت نبوده است ببینم مدینه را یا کعبه را به عالم رؤیا هنوز هم
مُحرِم شوم، طواف کنم دور خانه‌ات آنجا که هست مرکزِ دنیا هنوز هم»
شهری که زادگاهِ عزیز محمّد است عطر بهشت می‌دهد آنجا هنوز هم
این است خانه‌ای که خلیلش بنانهاد اینجا که هست قبله دلها هنوز هم
بابا خدا کند که خدا حاجیَت کند! آیا شده‌ست نوبتتان ... یا هنوز هم ...
نغمه مستشار نظامی- کرج

حج سراسر همه یادآوری از تاریخ است

کوچه آب‌زده آینه‌کاری شده است بوی اسفند و گلاب است که جاری شده است
آفتاب آمده بر کوچه طلا می‌پاشد آسمان آیه‌ای از جنس خدا می‌پاشد
در دل مرد و زن و پیر و جوان هلهله است ذکر تسبیح و دعا بدرقه قافله است
مثل خورشید به رغم همه گِل‌بستنها قافله می‌گذرد از همه دل بستنها
قافله می‌گذرد شهر معطر شده است چشمها از سر شوق است اگر تر شده است
حافظ! این قافله مصداق مضامین تو شد مست از ذوق و سخن سنجی شیرین تو شد (۱)

۱- در بیابان گر به شوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور «حافظ».

ص: ۳۲

گردن انداخته در حلقه طوق کعبه که قدم می‌زند اینگونه به شوق کعبه

ترسی از سختی صحرا و بیابانش نیست غمی از سرزنش خار مغیلانش نیست

کاروان می‌رود و جاده عقب می‌ماند چاوشی خوان به ندا آمده و می‌خواند:

«بارالها! نشود لال به هنگام ممات هر زبانی که فرستد به محمد صلوات»

صلوات از دم گرم همه بر می‌خیزد با گل و آینه و خاطره می‌آمیزد

***

کاروان! می‌روی و شوق زیارت داری خوش به حال تو که این‌قدر سعادت داری

خوش به حال تو که امسال مسافر شده‌ای خانه دوست همین‌جاست که زائر شده‌ای

می‌روی جرعه‌ای از زمزم حق نوش کنی یا که از غار حرا شهد علق نوش کنی

عصر روز نهم حج به دعای عرفه محو حق می‌شوی از حال و هوای عرفه

عرفات است، به سرگشتگی‌اش می‌ارزد آدم اینجا بدن و دست و دلش می‌لرزد

کاروان! حال که از دوست رسیده پیکی

ص: ۳۳

تنگ بر بند کمر را و بگو لبیکی مست شو! مست، که این جرعه به کام تو رسید
خوش به حال تو که این قرعه به نام تو رسید رو در مروه صفایی کن و خوش باش، برو!
سهم ماها، همه ای کاش شد، ای کاش ... برو! کاش ما نیز به این قافله می‌پیوستیم
کاشکی جامه احرام به خود می‌بستیم ما که این گونه سراپا همه حاجت شده‌ایم
عاشقانیم که مشتاق زیارت شده‌ایم گردن بندگی از شوق چنین کج داریم
دیر سالیست که ما آرزوی حج داریم مادرم گفته به حج- آرزوی دور از دست-
گیسوانش همه در جامه احرام نشست پدرم گفت به حج رفته، ولیکن در خواب
تا ستونهای فرج رفته، ولیکن در خواب ای خدا می‌شود آیا به طوافت برسیم
مثل سیمرغ برآییم و به قافت برسیم دست در حلقه آن خانه و آن در بزنیم
بوسه بر خاک سر قبر پیمبر بزنیم به سر آریم شبی را به سر خاکی که
رازهایی است در آن از بدن پاکی که ... رازهایی که ... چه سربسته و پنهان و بدیع!
اسم این خاک بقیع است بقیع است، بقیع یادی از دختر پیغمبر و میخ و پهلو

ص: ۳۴

چه گذشته است میان در و میخ و پهلو! بغض اینجاست که بر عمق گلو می‌غلتد

اشک اینجاست که از چشم فرو می‌غلتد حج سراسر همه یادآوری از تاریخ است

مرحله مرحله‌اش باوری از تاریخ است این بنایی است که بی‌نقص‌ترین تقویم است

سند محکمی از آدم و ابراهیم است این بنایی است که گفته است به نجاشی‌ها

حاصلی نیست شما را ز فروپاشی‌ها این بنایی است که بیرون زده عشق از قِبَلش

کربلا و نجف و شام و دمشق از قِبَلش این نه از آجر و سنگ است و نه از کاهگل است

خشت‌خشتش همگی حاصل اشک است و دل است چه شکوهی است در این پیچ و خم اسلیمی

هرکه باشی چو به اینجا برسی تسلیمی

***

کاروان رفته و حالا ز سفر می‌آید بوی اسفند و گل و عطر و شکر می‌آید

شعر در وصف چنین منظره‌ای می‌ماند کاروان می‌رسد و چاوش‌خوان می‌خواند:

«بارالها! نشود لال به هنگام ممات هر زبانی که فرستد به محمد صلوات»

مرتضی آخرتی از نیشابور

ص: ۳۵

بوسه بر لب سنگ

بشتاب هان ای همسفر گاه درنگی نیست این آخر راه است اگر عمری‌ست در راهیم
هان گوش کن آنک صدایی می‌رسد از دور شاید طنین روشن آوای ابراهیم ...
هان گوش کن، آنک شهادت می‌دهد مردی «غیر از خداوندی که من دارم خدایی نیست»
شاید همین‌جا نقطه پرواز او بوده‌ست یک جای پا مانده‌ست و دیگر ردپایی نیست
از وادی غربت هراسی نیست در این راه وقتی خدا با کاروان ماست، یار ماست
هان همسفر از این کویر ترشرو بگذر شیرین‌ترین سرچشمه‌ها در انتظار ماست
هان همسفر، در دوردست قله‌ها بنگر غاری دهن بگشوده آنجا بر فراز کوه
آنک صدای مبهمی در دشت پیچیده‌ست آواز جبرائیل یا شاید نماز کوه
سنگ سیاهی در کنار خانه استاده‌ست مست از شراب بوسه لب‌های پیغمبر

ص: ۳۶

بشتاب شاید بوسه بر لب‌های خشک سنگ ما را نَمی، نوشاند از دریای پیغمبر

احرام بند از روشنایی جامه کن بشتاب خود دور کن از خویش این دامان رنگی را

سنگی به دست خویش بردار و بیا بشکن با سنگ، قلب تیره شیطان سنگی را

برخیز هان، می‌خواند این خانه تو را برخیز برخیز در پاس حرم احرام برداریم

در انتظار ما نشسته خانه توحید او را بیا چشم انتظار خویش نگذاریم

غلامرضا دهقانی بیدگلی- شهرستان آران و بیدگل

رمی جمرات

شیطان از جمرات گریخت، و با لباسِ احرام‌دور قلبهای ما طواف می‌کند. آی حاجی

هنگام آن رسید

تا دلها را

در طشت‌های پر از برف

ص: ۳۷

شستشو دهیم.

*** سنگ بر زمین

گندم در مشت

آی آدم!

دانه‌ها را به پرندگان بسپار،

سنگ بردار،

شیطان، پشتِ سر است

*** دکتر غلامرضا رحمدل شرفشادهی- رشت

ترانه «حجّ»

فصل دوری از سیاهی فصل رمی جَمراته

جلوه صبحِ قیامت تو شبایِ عرفاته

* وقته احرام و ببندید ای مسافرای کعبه

شماها رو طلبیده به خدا، خدای کعبه

* به خدای مروه هیچکس مهربونتر از خدا نیس

به خدا هیچ جای دنیا باصفاتر از صفا نیس

* دلی که زلال نباشه با حرم نمی‌شه محرم

چشمه‌های دلتونو بشورین تو آب زمزم

جای دل بریدن اینجاست خودتو رهاکن ای دل

بگذر از غرور طوفان داری می‌رسی به ساحل

سیّد عبّاس سجّادی

خداحافظی

مدینه! شهر رسول خدا! خداحافظ مزار گمشده! گلدسته‌ها! خداحافظ

کمیل و ندبه و شب‌های اشک و دلتنگی کبوتران غریب آشنا! خداحافظ

بقیع! گنبد خضرا! مزار بی‌فانوس بهشت گمشده در غم رها، خداحافظ

زمین داغ! هوای گرفته و ابری بنای مرمری و دلگشا، خداحافظ

غروب‌های غم‌انگیز پشت قبرستان سپیده‌های سلام و دعا، خداحافظ

ستون توبه! در سوخته! خیابانها! مدینه! شهر رسول خدا، خداحافظ

مریم سقلاطونی از قم

حرف تمام شعر

از خاك می‌روم که از آیینه‌ها شوم ها! می‌روم از این منِ خاکی رهاشوم

من زاده زمینم و تا عرش می‌روم ها! می‌روم مسافر ام‌القری شوم

ها! می‌روم هر آینه در سرزمین نور با جلوه‌های روشن عشق آشنا شوم

این چند روز فرصت خوبیست تا که من از چند سال بندگی تو، جدا شوم

تا نقطه عروج دل خویش پَرکشم از خود جدا شوم همه محو خدا شوم

با جامه‌ای سپیدتر از بخت آفتاب از تیرگی از این همه ظلمت رهاشوم

لب را به ذکر قُدسی لبیك واکنم با اهل آسمان و زمین همصدا شوم

ص: ۳۸

ص: ۳۹

در لحظه طواف بگردم به گرد یار سرگشته چون تمامیِ پروانه‌ها شوم

در جستجویِ زمزمِ جوشان عاشقی از مروه تا صفا بروم، باصفا شوم

حرف تمام شعر همین بود این که من در خود فروبریزم و از نو بناشوم

سیّد محمدجواد شرافت از قم

برکه

صف کشیدند همه آینه‌ها تا برکه چه نحیف است خدا! پهلوی دریا برکه

یک نفر آینه از تیغه خورشید گذشت داد زد: شاهد ما باش تو حَیّ! ها! برکه!

گفت ما آینه‌ها نسل بیابانزادیم درک کن تشنگی کهنه ما را برکه

یک شبی چشمه شدی زمزم گون یادت هست؟ هاجر و تشنگی و هروله ... لی ... لا ... برکه؟!

یک شبی خوب تماشا شده بودی در طور که گره خورد به مفهوم چلیپا ... برکه

و پراکند به تنزیل دو مشتی خورشید؟! ختم شد واژه «ان کُنتُ» به «مولا» ... برکه!

بعد از آن آینه‌ای بی‌لک را بالا برد جدل افتاد به لولا و تولّا ... برکه!

گفت این آینه را ای همه آینه‌ها! بسپارم به زلالی شما یا ... برکه؟!

ص: ۴۰

آنقدر نور تراوید به ظرفیت دشت ناگهان پر شد از امّا، اگر، آیا ... برکه

پلک زد پرده‌ای افتاد و تنها شد با چندی از فرقه حاشا و تماشا برکه

و شنیدیم ... و گفتند ... و دیدی پس از آن که چه کردند چه با حیدر و طاها ... برکه!

همه رفتند ... و تنها شد و شاهد خشکید هر چه بود آن شب شاهد شد الّا برکه

جمشید عباسی شنبه‌بازاری

لبیک

همه‌تن جان‌شدم ای‌جان که‌کنم‌جان‌به‌فدایت سر سودایی خود را بکشانم به منایت

من به جان می‌خرم این هروله سعی و صفارا می‌کنم سعی در این ره که برم پی به صفایت

کی شود همچو پرستو به حریم تو کنم رو نکنم روی بدان سو که نه آن است رضایت

همره خیل ملایک به لبم نغمه لبیک پر حیرت بگشایم به گلستان لقایت

با دلی سوخته از غم به لب چشمه زمزم قدحی نوشم و آیم به سوی صحن سرایت

چه مبارک بود آن دم که به یاد تو زنم دم ز تو دردی بستانم نکنم میل دوایت

منم‌آن بنده مسکین که گناهش شده سنگین تویی آن‌خسرو شیرین که‌چو دریاست عطایت

همه کارم شده مشکل دگر از گریه چه حاصل چه کنم با دل غافل که نکرده است هوایت

تویی آن سرور و مولا کرمت بر همه پیدا تو ز بس خوبی و زیبا نکند دیده رهایت

من اگر هرچه که هستم ز می عشق تو مستم چه کنم گر نزنم این‌همه پیوسته صدایت

گه تقصیر شد اکنون بگذر زین دل مجنون که به جز لغزش و تقصیر نیاورد برایت

توشه بنده‌نوازی تو برازنده نازی نگهی کن به گدایی که سرافکنده به پایت

همایون علیدوست- چهارمحال

ص: ۴۱

نماز مدام

بیا مرا به نمازی مدام دعوت کن به بیکرانی حجّی تمام دعوت کن

مرا به بقعه سبز مدینه نبوی برای عرض درود و سلام دعوت کن

ببار بر سرم از «ناودان» رحمت، مِهر مرا به خلوتِ آن بار عام دعوت کن

سکوت «زمزمِ» قلبِ مرا برآشوبان به «سعیِ» عشق و «صفا» ی قیام دعوت کن!

به آن مکان که ملائک فرود می‌آیند برای «تلبیه» و احترام دعوت کن

مرا به «مروه» وشورِ «طواف» وشوقِ «بقیع» به لمسِ عشق در آن «استلام» دعوت کن

به غربتی که ز «بیتُ‌الحَزَن» شتک زده است مرا به خلوتِ پاک امام دعوت کن!

تمام حرف من این است، ای خدایِ بزرگ! مرا به کعبه عالی‌مقام دعوت کن!

یداللّه گودرزی

یک تماشا قسمت ما کن ...

گرچه مشتاقانه می‌جویم وصال کعبه را دیده‌ام با چشم دل، امّا جمال کعبه را

خار را هم می‌شود، در هر قدم، گردست تنگ تنگ امّا، در بغل دارم، خیال کعبه را

کعبه پیما بی دلم، در لیلهٔ القدر رجب کاش در این شب ببینم، شور و حال کعبه را

هفت یا هفتاد منزل، در گذر از بُعد راه تا به چشم عاشقان بینی، جلال کعبه را

ای پرستو! بی‌خبر مانده است از باران سنگ باد پیمایی که می‌جوید، زوال کعبه را

فرصت بت‌های گنگ جاهلیت، شد تمام بشنو از هر گوشه، آوای بلال کعبه را

کعبه، منزلگاه مقصود است، یا رب! آمدم یک تماشا، قسمت ما کن، وصال کعبه را

غلامرضا مرادی- رشت

آستانه او

ص: ۴۲

پر است خلوتم از یاد عاشقانه او گرفته باز دل کوچکم بهانه او

نسیم رهگذر این بار هم نیاورده به دست قاصدکی نامه یا نشانه او

مسافران همه رفتند و باز جاماندم کدام جاده مرا می‌برد به خانه او

در اشتیاق زیارت به خواب می‌بینم کبوترانه نشستم بر آستانه او

من و دو بال شکسته، من و دو دست نیاز چگونه پر بکشم سمت آشیانه او؛

غروب ابری پاییز می‌چکد در من پرم از هق هق باران کجاست شانه او؟

انسیه موسویان

سفر عشق

سفر خوش مسافر، برایم دعا کن به قولی که دادی، در آنجا وفاکن

«مسافر» سفر کن زمین را بلرزان و در قلب دنیا، دست را رهاکن

در آغوش شب‌ها، زمین بغض کرده همین که رسیدی، سحر را صداکن

و آنجا، در آن آسمان زمینی کمی هم ستاره، برایم جداکن

سفر خوش مسافر، به قلبت رسیدی در انبوه باران، مرا هم دعاکن

اکرم نجفی- مشهد

ص: ۴۳

فصل دوم

شکوفه قرآن

ص: ۴۴

ص: ۴۵

مثل بهار سرزد و قرآن شکوفه داد با او تمام هستی باران شکوفه داد

می‌آمد از قبیله مردان اهل عشق آن شب که غنچه غنچه عرفان شکوفه داد

آنقدر گرم بود نفس‌های پاک او که احساس سرد و زرد زمستان شکوفه داد

آن شب که مرد سبز خدا آفریده شد گویی دوباره چهره انسان شکوفه داد

در سرزمین کُفر به یُمن حضور او باغی شد از خدا و بیابان شکوفه داد

دشت امیدواری دلهای منتظر باران سرود و باز فراوان شکوفه داد

آن مرد سبز مرد خدا مرد معرفت آمد و شاخه‌شاخه ایمان شکوفه داد

مهرناز آزاد- اصفهان

احرام دل

در هوایت بسته‌ام احرام دل عقل و جانم گشته امشب رام دل

می‌دوم در کوچه‌های یاد تو تا بیابم خانه آباد تو

همچو سرو از بار غم وارسته‌ام کوله بار این سفر را بسته‌ام

ص: ۴۶

فارغ از سودای آب و گل شدم عشق آمد مستطیع دل شدم

از میان کوچه‌های نسترن سوی تو می‌آیم ای معبود من

کوچه باغ عشق را با بوی تو می‌دوم در جستجوی کوی تو

هر طرف آئینه در گل رُسته است یا که گل در آینه رخ شسته است

بوی باران است این یا بوی توست لاله‌زاران است این یا روی توست

در خروش موج دریایی روان خانه‌ات را یافتم ای لامکان

شمعی و پروانه گان دیوانه‌اش هوشیاران مست از پیمانه‌اش

در حریم خانه آباد عشق می‌زند جان و دلم فریاد عشق

باغی از گل بود و سروی در میان سربرآورده به سوی آسمان

خانه‌ای بنیاد او بر بوی گل جامه‌ای شب رنگ چون گیسوی گل

چشمه‌لبیک می‌جوشد ز لب سرخوشم از رویش روح‌طلب

در نهادم شوق و شوری پانهاد می‌زند بر من که فادخل فی عباد

گرد کعبه می‌شمارم عشق را سجده دل می گزارم عشق را

هفت بار افتان و خیزان مست عشق می‌دوم در جستجوی دست عشق

در سواد سنگها می‌جویمش عاقبت می‌یابم و می‌بویمش

سنگ شب رنگی که از جنس صباست بوسه بر او بوسه بر دست خداست

از صفا تا مروه جاری می‌شوم در نفسهایت بهاری می‌شوم

هاجرم در پویه از خود تا خدا از صفا تا مروه، مروه تا صفا

باغ مینوی توام در زیر گام نام نیکوی توام بر لب مدام

تا که زمزم زیر پا جاری شود جان من آئینه باری شود

جرعه‌ای می‌نوشم و جان می‌دهم در ازای باده ایمان می‌دهم

ساکن صحرای عرفان می‌شوم غرقه در انوار ایمان می‌شوم

در صفای مشعر و شور منا می کنم یک کعبه در جانم بنا

در منا قربانی دل می‌کنم بر بساط عشق منزل می کنم

رمیِ شیطان و شیاطین می‌کنم مشعرت را غرق یاسین می کنم

ص: ۴۷

دل چو قربانی راهت می کنم از سر خجلت نگاهت می کنم

هر چه می‌بینم نشان روی توست هر شمیمی گوئیا از کوی توست

سعی و تقصیر و طوافم بهر توست ایمنم اینجا که اینجا شهر توست

شهر تو شهر رسول نور تو منزل گلخانه منشور تو

دست ابراهیم هر جایش عیان حجر اسماعیل او را در میان

زادگاه شهریار شیعیان دستگیر از رمق‌افتادگان

تا خدایی و خدایی می کنی بندگان را رهنمایی می کنی

پری ابراهیم‌زاده- بیرجند

زخم مدینه

خون گریست آسمان، در مدینه سال‌ها از نفیر شیعیان، از سیاه‌چال‌ها

قرن‌هاست مانده است در مدینه یک نشان ردّپای ناکسان، خشم بدسگال‌ها

قرن‌هاست سینه‌اش جنگلی است سبز سبز سایه سرش تبر، زخمی جدال‌ها

ای مدینه شاهدِ غصّه‌های فاطمه مسجدالنّبی تو، دور از زوال‌ها

ای مدینه، این منم، شیعه زاده‌ای غریب خسته و خموده از دست قیل و قال‌ها

خسته در بقیع تو، ضجّه می‌زنم، که کاش سبز بود تا ابد نسل خوش‌خصال‌ها

شهر نور و عاطفه، در امان بمانی از هجمه سترگی از پستی خیال‌ها

ای مدینه، چشم‌پوش در وقوع واقعه از جماعتی خموش، گنگ‌ها و لال‌ها

لیک از دلت به دور، غصّه‌ها، که با فرج عرصه تنگ می‌شود بر همه شغال‌ها

گرچه روز خنده است، یادمان نمی‌رود خون گریست آسمان در مدینه سال‌ها

زهرا ابراهیمی خبیر

ص: ۴۸

منجی سبز

زمین را زمانه کتک می‌زند زمین، باز دادِ کمک می‌زند
و دستان بی‌رحم اهل زمین بر این زخم کهنه نمک می‌زند
جذام توحّش، وبای جنون کنار زمین چنبرک می‌زند
و شیطان، کنار چراگاه تن شب و روز، هِی نی‌لبک می‌زند
ببین بی‌تو شیطان، چه بی‌دغدغه به این صورت‌ها، بَزَک می‌زند
هزاران تأسّف که ما غافلیم که آیینه ما را محک می‌زند
بگو منجیا کی صدایت، بر این تهی طبل، نقش تَرَک می‌زند
بیا، نبض مکّه، تب‌آلود شد زمین بی‌تو کم کم، کپک می‌زند
زهرا ابراهیمی خبیر

عطر حضور

از فکر اینکه با تو هم‌آغوش می‌شوم گم می‌شوم دوباره و مدهوش می‌شوم
اکنون پس از هزار شب و روز دیدنی این مثنوی سروده من شد شنیدنی
هر روز با قلم به سراغ تو آمدم با یک بغل ترانه به باغ تو آمدم
امّا نشد که در تو ببینم تو را عزیز! حالا شدی به چشم حقیرم شما عزیز!
امّا چگونه باز بیایم به خانه‌ات؟ با من بگو چگونه نگیرم بهانه‌ات؟
دی‌شب سکوتِ خانه دلم را نهیب زد حرفی از استجابت «امّن یجیب» زد
گفتم: که نامه‌ای بنویسم برای تو! ای هرچه شعر و شاعر شیدا فدای تو!
یک مثنوی شروع شد و بغض من شکفت: هرچند حرفهای دلم را غزل نگفت
امّا برای همنفسی با تو می‌شود یک مثنوی سرود که پُل، تا تو می‌شود
ای صاف و ساده مثل تمامِ زلالها! دور از تمام شائبه‌ها! قیل و قالها!

ص: ۴۹

ای نورا! ای نجابت زیبای ماندنی! ای شعر نابِ چشمِ تو پرشور و خواندنی!

ای اهل آسمان! نه! زمین! نه! خدایِ من دیوانه‌ای شدم که شنیدی صدای من!

ای آبروی هرچه اقاقی است در جهان! ای مثل آبهای جهان پاک و بیکران!

نه! تو بدوری از همه این زوالها! یادم نبود، پادشهِ بی‌مثالها!

باید تو را به اسم خودت خواند بی‌بدیل! نه اسمِ دیگری بجز آن و از این قبیل!

باید به دامنِ تو توسّل کنم خدا! تنها به قدرتِ تو توکّل کنم خدا!

راهم نمی‌دهی که بیایم ببینمت؟! راضی نمی‌شوی که بیایم ببینمت؟!

این نامه را به اسمِ شما من نوشته‌ام قبل از شروعِ شعر سرودن نوشته‌ام

تا پاسخت به خانه لیلا نیامده است این زائرِ شکسته‌دل آنجا نیامده است!

سوگند می‌خورم به خودت، دوست دارمت! هر روز روی دفترِ دل می‌نگارمت

این شعر هم شبیه همیشه پر از غم است «چیزی شبیه عطرِ حضورِ شما کم است»

باور نمی‌کنم که بخوانیش نازنین! لطفی بکن و شاعرِ این شعر را ببین

عرضم تمام! منتظرِ پاسخ شماست! این بنده حقیر که کارش خدا خداست!

لیلی ابراهیمی- کرج

دوبیتی

رو سوی تو می‌آیم و رویم سیه است از عمر فقط حاصل، بار گنه است

بپْذیر و مرا به یک نظر شادنما درمانِ تمام درد من یک نگه است

***

خواندیم که آمدم به سویت ای دوست ناخوانده نشد کسی به کویت ای دوست

من غرق گناه رسم تو جود مرا بپْذیر به این رسم نکویت ای دوست

***

غرق گنهم ولی امیدی دارم در ظلمت دل یاس سپیدی دارم

یعنی که به مهر نبی و آل‌نبی در روز جزا چشم امیدی دارم

عمریست ره گناه می‌پویم من در محضرت ای دوست سیه‌رویم من

دل شوقِ گناه دارد، آلوده لبم با این همه لبیک چسان گویم من

***

ای آنکه مرا به پیش خود می‌خوانی شادم، که بنده‌پروری می‌دانی

چون غرق گناهم، خطا بود، بدل گر سوی تو آیم تو مرا می‌رانی

***

رانیم اگر به سوی که روی کنم رو را به کدام برزن و سوی کنم

جز با تو دل آرام نگیرد، آن را مَپْسند، که آواره هر کوی کنم

*** و این هم سوغات برگشت:

حاجی شدم و هنوز آدم نشدم مَحرَم به حرم، به یار همدم نشدم

چون اول راه عشق مُحرم شدن است مُحرم شدم و دریغ مَحرم نشدم

روح‌اللّه ابطحی- قم

عقیق نیلی

سرزمین یاسهای آتشین! آسمان داغ در دل زمین!

در تو ابرها نزول می‌کنند کهکشانی از فرشته همچنین

دل چقدر جستجو کند تو را؟ ای رکاب زخم‌خورده! کو نگین؟

کو عقیقِ نیلیِ شکسته‌ات؟ آن امانت امیر مؤمنین

صد غزل برای تو گریستم نیست در توان واژه بیش از این

کی بهار می‌دمد از خاک تو؟ سرزمین یاسهای آتشین!

سید محمدحسین ابوترابی

ص: ۵۰

ص: ۵۱

زیبای زمزم ریز

از ماورای چارده ایوان، سقف و ستون آسمان پیدا هر چیز غیر از عشق، ناپیدا، اسرار بی‌نام و نشان پیدا
پیچیده بودی خویش را در ابر، در انتظار بارشی بی‌صبر رعدی تلاطم کرد در جانت، شد زخمهایت ناگهان پیدا
دور خدا وقتی که چرخیدی، خاکستر سرد تو روشن شد داغ جدایی باز طغیان کرد، آتش ز مغز استخوان پیدا
آمد کسی سرشار از معشوق با جام نور از گوشه کعبه دستت ولی کوتاه بود عاشق! از چشم تو بوی گمان پیدا
تو گوشه‌ای مشغول هق‌هق‌هق، مستان ولیکن گرم حَق حَق حَق معشوقشان از چشمها مخفی، عطر یقین در چشمشان پیدا
آن شب نمی‌دانم چه شد آن شب، در خاطراتم جای آن شب هست از آن شب زیبای زمزم‌ریز، تنها فقط آتشفشان پیدا
سید محمدحسین ابوترابی

آیینه و سنگ

کاش در باران سنگ فتنه بر دیوار و در سینه آیینه را می‌شد سپر دیوار و در
زخم بود و شعله‌ای، بال هما آتش گرفت ز آشیان سوخته دارد خبر دیوار و در
گِردبادی بود و توفان «قاف» را در بر گرفت ریخت از سیمرغ خونین بال، پر دیوار و در

ص: ۵۲

خانه وحی پیمبر، در بلا پیچید و شد باغ پرپر، سرو زخمی، نوحه‌گر دیوار و در

در نفسهای کویر کینه‌زادان، کس نبود کوثر جوشنده را یاور، مگر دیوار و در

دختر پیغمبر و تدفین پنهانی به شب؟! وای بر امّت، کند لب وا اگر دیوار و در

حیرتی دارم من از صبری که بر حیدر گذشت ذوالفقار آرام بود و شعله‌ور، دیوار و در

استخوانی در گلو، خاری به چشم، آتش به جان ناله‌ها در چاه‌گاهی، گاه بر دیوار و در

گریه پنهان حیدر از نفاقی آشکار شاهد سوز علی شب تا سحر، دیوار و در

از «فدک» تا «کربلا» یک خط طغیان بیش نیست سوخت آنجا خیمه، اینجا را شرر دیوار و در

حسین اسرافیلی- تهران

حج ابراهیمی

خانه کعبه در آنجاست که دلها ببرید آنچه دارید گذارید و خدا را ببرید

سربر این خاک گذارید، که این بت‌شکن است دل چو آئینه نمائید، که زیبا ببرید

تک به تک، جمع بگردید در این قافله‌ها قطره‌ها را ز پی سیل به دریا ببرید

حق مسکین و یتیمان و اسیران بدهید نان این قوم نبرّید و به یغما ببرید

نخوت و کبر و مَنیّت، همه دور اندازید طینت پاک از این شهر به صحرا ببرید

دل خود پاک نمائید ز هر کینه و آز پاک چون روز ازل سر به سویدا ببرید

***

ص: ۵۳

چون به میقات رسیدید خدا را طلبید شور لبیک از این حنجره بالا ببرید

چیست میقات بریدن ز همه خلق جهان آندر اینجاست که ره توشه به عقبی ببرید

ذکر تهلیل بخوانید، که مُحرم گردید بهر احرام دو سر حوله ز دنیا ببرید

جامه از تن بزدایید، که این تن خاکی است (جامه) کِسوت‌از عشق برآن‌صخره‌سینا ببرید

نیت آنجا بنمایید که مسلم مانید جامه از معرفت و کفش ز اتقی ببرید

گر که از خاک فلسطین به سوی مکه روید آه ویرانگی از مسجدالاقصی ببرید

کاخ اسکندر و دارا، همه ویران نگرید گر که پی بر حرم امن و مصفی ببرید

بر در کعبه حق، دیده دل باز کنید نکند بر در او دیده چو اعمی ببرید

هم چو مجنون که خرامان پی لیلی می‌رفت از همان عشق، بر لیلی لیلا ببرید

در طواف حرم کعبه بزمزم شوئید تن آلوده کزین خاک به آنجا ببرید

بانگ لبیک به میقات شهادت گوئید تا که سودی ز سمعنا و اطَعنا ببرید

کعبه آنجاست که تا پاک کنی آینه را نی که یک عمر دریغا به دریغا ببرید

کعبه آنجاست که جز غیر مسلمان نرود پس مسلمان به در خالق یکتا ببرید

کعبه آنجاست که چون شیر روی در بر خصم یا بر مشرک دین منطق گویا ببرید

کعبه آنجاست که بی‌دل بر دلدار روید دل اگر مرده بود بهر مداوا ببرید

بر در کعبه او خلق برابر بینید گر که بر درگه او دیده (چشم) مساوی ببرید

***

سعی ناکرده نشاید که خدارا دیدن تا که از مروه چو هاجر دل شیدا ببرید

عزت و شأن و مقامِ زن نیکو نگرید پی به صد نکته از این سعی مصفی ببرید

این مقام و عظمت، از زن ابراهیم است پس سلامی به بر دختر حوا ببرید

***

از حجر چونکه گذشتید، بهر رکن و مقام سجده بر خاک در حی توانا ببرید

لات و عزّی همه را خوار به گردون بینید از همین نَفْیِ بتان پی سوی الّا ببرید

عمره مُفْرده گر آنکه بیارید بجای نزد ارباب کرم دل به تقاضا ببرید

(دل به درگاه خدا بهر تقاضا ببرید)

ص: ۵۴

دل آلوده چو بردید بر رکن و حطیم مُلتزِم گشته که ز آنجا دل غرا ببرید

موقفی چون که نمودید به دشت عرفات با دعای عرفه ره به تولا ببرید

در منی نفس چو کشتید به قربانگه عشق دل خونین به سر قادر دانا ببرید

سِرّ قربانی انسان به مِنی چیست بگو این خبر را ز مِنی با خط و امضا ببرید

از مِنی چونکه برفتید به رمی جمرات دل اگر سنگ شود بهر تماشا ببرید

سر تراشیده که تقصیر نموده همه عمر عذر تقصیر بر رحمت اعلی ببرید

***

گر به کوه جبل‌الرحمه نشستی یک روز از حسین نام در آن محشر کبری ببرید

ابیض و اسود عالم همه یکسان بینید هدیه از مبشر عدل و مساوی ببرید

روح عرفان و حقیقت همه جا گسترده است زین سفر معرفت از این همه اشیا ببرید

چون کبوتر بچه بیرون شو از این لانه‌خویش تا مگر راه به سرمنزل عنقا ببرید

هم‌چو سیمرغ نشین بر قلل وحی و نزول سر شوریده بر آن صخره صما ببرید

صوت اقرأ همه در وادی حرا شنوید لذت عشق از این کوه معلی ببرید

بانگ توحید ز گلدسته قرآن بشنوید این پیام ار که شنیدید به هر جا ببرید

***

ز انقلابی که دگرگون شده زان کشور ما هدیه‌ای همره خود با خط و انشا ببرید

یادی از رهبر اسلام خمینی کبیر بهر آن مرده‌دلان هم چو مسیحا ببرید

هر که شد مَحرم اسرار، شد مَحرم عشق عقل ناپخته نشاید بر اعدا ببرید

حرم و سعی و صفا و حَجَر و رکن و مقام یک نشان است که تا پی به معما ببرید

مشعر و خیف و مِنی، زمزم حِجْر و عرفات رهنمائی است که در حج دل بینا ببرید

سعی در بین صفا مروه مناسک باشد تا از این شوط مگر عشق به مسعی ببرید

حجرالاسود و کعبه همه سنگ است و سیاه نکند تا دل سنگی بر خارا ببرید

چیست سوغات به جز حج که گذارید درست نعمت حج ز حرم بر همه ابنا ببرید

بهر آن قوم که شد بی‌خبر از مکتب وحی بانگ توحید از این خانه به مأوی ببرید

سوی یثرب چو برفتید ز سرمنزل وحی روح پاکی ببر سیّد بطحا ببرید

ص: ۵۵

پاگذارید چو در بارگه مظهر عشق زهد و سلمان و ابوذر به مصلی ببرید

بر در بارگهش هم چو غلامان بروید فیض هم‌صحبتی از عیسی و موسی ببرید

اشک و خونابه بریزید به دیوار بقیع دل بشکسته در آن خاک گهرزا ببرید

چار رکن حرم امن در آنجا نگرید چارده بار سلام از خود و از ما ببرید

عقده دل چو گشادید ز خونابه و اشک خبر از تربت گم‌گشته زهرا ببرید

در احد زار بگریید که حمزه است آنجا چلچراغی ز همین اشک مجزا ببرید

پشت دیوار نشینید و ز گلواژه اشک شبنم عشق بر آن لاله حمرا ببرید

از پس دیدن خندق ز پی فتح روید سجده بر خاک در آن مسجد مولی ببرید

تا شود قسمت ما حج تمتع روزی نامی از ما به حرم وقت دعاها ببرید

جعفر امینی- اصفهان

خار در گلزار

این منم در محضر یار آمده؟ یا به گلزار خدا خار آمده؟

هرچه باشم جایگاهم باغ نیست گلشن حق مسکن این زاغ نیست

مس به اکسیری تواند شد طلا من کجا و خانه کعبه کجا؟

این مس پر زنگ قلب من کی بود لایق به لطف ذوالمنن؟

لطف او بر من؟ مگر من کیستم؟ لایق این لطف و احسان نیستم

شاید اینجا اشتباهی حاضرم جز گنه از خود نباشد خاطرم

با وجود کوله‌باری از گنه من چسان ره یافتم در بارگه؟

نیستم لایق بدین عالی‌جناب شاید اینک خواب می‌بینم به خواب

بارالها گر چه نبود باورم لطف تو همواره بوده یاورم

ای که غفار و غفوری و کریم گرچه باشد بار جرم من عظیم

اولیائی را به لطف عام خود کرده‌ای تو شامل انعام خود

دکتر مصطفی اولیائی- همدان

ص: ۵۶

لبیک‌ترین چشمه

در وسعت صحرا یکه بانو هاجر می‌رفت بدون گِله بانو هاجر
با عشق میان صخره‌هایی مبهم هِی کِل زد و هی هلهله بانو هاجر
آرام به فرمان محبت تن داد این تشنه پرحوصله، بانو هاجر
یک لحظه بهشت و خاک با هم آمیخت طوفان شد از این مرحله بانو هاجر
هی چنگ به پاره‌سنگ‌ها می‌انداخت تا بگذرد این زلزله بانو هاجر
شاعر شد و تنها غزلش را هم خواند تقدیر گرفت وصله بانو هاجر
همراه نسیم داستانش را برد تا دورترین فاصله بانو هاجر
می‌خواست کنیزِ ساره باشد یک عمر فرمانبر و در سلسله بانو هاجر
شاید به ترک‌های لب اسماعیل این‌گونه دهد فیصله بانو هاجر
لبیک‌ترین چشمه کنارش جوشید تا خواست بگوید بله بانو هاجر
برگشت به وعده‌گاهشان ابراهیم شد کعبه هر قافله بانو هاجر
زهرا باقری– نیشابور

حس و حال زائر

چگونه می‌شود از حس و حال زائر گفت؟! چگونه باید از اشک زلال زائر گفت؟!
چگونه می‌شود آخر به هر پرستویی سرودی از پَرِ احساس و بال زائر گفت؟!
نباید از غم دوری سرود، باید رفت کنارِ کعبه عشق از وصال زائر گفت
شراب چشمه زمزم که هست آب حیات بگو نمی‌شود از ارتحال زائر گفت
اگرچه قلّه قاف است انتهای کمال پس از طواف، دلم از کمال زائر گفت
قلم شکست ولی ای غزل بگو آخر چگونه می‌شود از حس و حال زائر گفت
قاسم بای (ساحل)– استان گلستان، رامیان

ص: ۵۷

فصل عرفان

رسیده فصل وداعم، چگونه برگردم؟ منی که مثل ستاره، همیشه شبگردم
قسم به چشمه زمزم، قسم به روح منا که از سفر به گلستان خویش، دلسردم
چگونه دل بکنم از سکوت سرد بقیع خدای من چه کنم با دلِ پر از دردم
بهار ثانیه‌ها را که فصل عرفان بود کنار کعبه تو با ستاره سر کردم
طواف می‌کنمت با غزل، ولی افسوس رسیده فصل وداعم چگونه برگردم
قاسم بای (ساحل)- استان گلستان، رامیان

ستاره شب یلدا

دلم دوباره چه بی‌اختیار می‌لرزد چو غنچه‌ای به نسیم بهار می‌لرزد
مگر گشوده برویم دری دوباره بهار که بر خزان دلم برگ و بار می‌لرزد
به روی گونه من اشک شوق می‌رقصد به پیش دیده من آبشار می‌لرزد
به دامن شب یلدای من ستاره شوق به شادی دل من امیدوار می‌لرزد
بیاد مشعر و خیف و منا و مروه مدام نگاه من به سوی آن دیار می‌لرزد
بیاد مرقد نورانی رسول خدا همه وجود مرا پود و تار می‌لرزد
بیاد خانه معبود و وادی عرفات در انتظار دل انتظار می‌لرزد
بیاد غربت و ویرانی قبور بقیع میان شعله، دل داغدار می‌لرزد
مپرس تربت زهرای دل شکسته کجاست به روی دجله اشک آن مزار می‌لرزد
هنوز خون رود از سینه‌اش اگر نه چرا بیاد او دل ما شعله‌وار می‌لرزد
دلم به این همه اندوه و اضطراب ولی به مژده حرم کردگار می‌لرزد
به سفره کرم دوست میهمان شده‌ام ولی دل از گنه بی‌شمار می‌لرزد
به پیشگاه خداوند دستهای دعا به شکر موهبت کردگار می‌لرزد
وصال یار براتی دوباره نزدیک است دلم دوباره چه بی‌اختیار می‌لرزد
محمدرضا براتی- قم

ص: ۵۸

طواف

آنان که روی خاک نهادند پای کج هرگز نمی‌رسند به آن شور و شوق حج

در کعبه «ماه» چشم به دنیا گشوده است این «ماه» را رسول خدا هم ستوده است

اینک کجاست ابراهیمی که با تبر افتد ز نو به جان هبلهای دور و بر

هاجر کجاست سعی کند باز آب را طاقت بیاورد همه آفتاب

سعی میان مروه و آن حالت صفا خود موجب اجابت همواره دعا

با این شتاب، خلق مسلمان شده! کجا؟ ای رودهای جاری طغیان شده! کجا؟

قربانی بزرگتری پیش روی ماست ای کعبه رفته‌ها اسماعیلتان کجاست

ای که مقابل حرم حق نشسته‌اید احرام بسته‌اید ولی دل نبسته‌اید

با عشق، این حضور مداوم چه می‌کنید با این نسیمهای ملایم چه می‌کنید

شیطان دگر ز سنگ گریزان نمی‌شود بی‌شک همیشه هست و پشیمان نمی‌شود

اندیشه‌ای کنید نشستن حرامتان پیوندتان چه شد که گُسستن حرامتان

با این کلام عالی و دین جهان‌شمول غار حرا دوباره نمی‌پرورد رسول

باید که هفت بار بچرخیم دور دوست پنهان و آشکار جهان هر چه هست اوست

نادر جابری- دهلران

نشان یار

در دلم شور نور حبیب است حس و حالی که بر من عجیب است

شوق پرواز بی‌انتهایی در دلم می‌کند خودنمایی

مدتی می‌شود دل ندارم تاب ماندن به منزل ندارم

هر کجا می‌روم آسمان هست فرصت فتنه و حرف نان هست

آرزوهای من خواب گشتند مانده در سینه مانداب گشتند

ص: ۵۹

یا رب این تخته بند قفس چیست امتدادش به جز یک نفس نیست

این نفس را به موی تو بستم آرزومند کوی تو هستم

من اگر در وصالت پریشم پرده‌دار ملاقات خویشم

پشت این پرده من را صداکن از کفم پرده‌ها را رهاکن

من ترا ای صنم می‌شناسم روز و شب در تب التماسم

در دل عاشقان خانه داری همچو من خیل دیوانه داری

ای دلیل همه بی‌نشان‌ها گم شدم در غبار زمان‌ها

رنگ آیینه را زنگ برده است روی آیینه بر سنگ خورده است

من ندارم از این (خود) خلاصی مانده در ورطه بی‌حواسی

این همه آرزوی نهفته این همه حرفهای نگفته

چشم من مادر طفل خواب است یک سفر، چاره التهاب است

هر چه می‌بینم اینجا سیاهیست یک قفس بیشتر سهم من نیست

من که بال پریدن ندارم عمق تا تو رسیدن ندارم

یک شبی می‌زنم دل به صحرا مثل مجنون عاقل به صحرا

تا به بوی تو جانی بگیرم خانه‌ات را نشانی بگیرم

تو خط ابرویت کج کشیدی در دلم شعله حج کشیدی

هر کجا گم شدم کعبه جویم اشک چشمانم آب وضویم

کعبه آمال دلهای خسته است سنگ کعبه به موی تو بسته است

کعبه خال لب مهوش تو روشن از شعله آتش تو

کعبه سنگ صبور دل من طوف کعبه شعور دل من

کعبه یعنی تمام زلالی اول خط سیر کمالی

من به قدر خودم از تو دورم آرزومند حج حضورم

زین سبب روز و شب در نمازم دوریت را به این، چاره‌سازم

گرچه راه تو دور و دراز است خانه‌ات روبروی نماز است

اسماعیل جاجرمی

ص: ۶۰

مدینه

مدینه آمدم آخر مدینه به شور و آتشی در سر مدینه

به سویت پر کشیدم با دل زار به لب ذکر و به چشم‌تر مدینه

هنوز آید به گوشم نغمه‌هایی به صوت ساقی کوثر مدینه

بگو بر من چه کردی با پیمبر؟ و یا با حیدر صفدر مدینه؟

نشانم ده مکان غزوه‌ها را هم آن مردان خون پیکر مدینه

کجا رفتند آن یاران و اصحاب؟ بلال و حمزه و بوذر مدینه؟

چه شد آن کوچه‌های پر ز نورت ز روی قاسم و اکبر مدینه؟

بگو با من حکایتهای جانسوز ز حال دخت پیغمبر مدینه

مگر بغض گرفته در گلویم چو غنچه بشکفد یکسر مدینه

بیا جدّی بنه بوسه بر این خاک که باشد خوشتر از عنبر مدینه

محمّدجواد جدّی- تهران

مثنوی محاوره‌ای

یه عرض کوچولو دارم به محضر استاکریم همه ما تو زندگی، یه آرزو به دل داریم

می‌خوام زیارتت بیام، یه عالمه غصه دارم ولی سعادت نمی‌شه به خونه‌تون پا بذارم

من که لیاقت ندارم بیام تا خونه شما یه خونه کهنه دارم، تو خواب می‌یای خونه ما

هی کی یه آرزو داره می‌یاد به دیدن شما من و یه دنیا آرزو شما بگین، برم کجا

ص: ۶۱

هر کسی ثروتی داره می‌ره به خونه خدا من که ندارم نه پولی نه قلبی پاک و بی‌ریا

تکلیف من پس چی می‌شه، باید تو خونه بپوسم از ته دل آه بکشم، خاک زمین و ببوسم

درست که قلبِ منم پر از گناه و نفرتِ خونه تاریک دلم خالیه از محبّتِ

می‌خوام از امروز تا ابد، تا همیشه آدم بشم تا زندگی رو ببینم، مزه عشق‌و بچشم

تصویر خونه خدا که می‌یاد از تلویزیون غوغا می‌شه تو خونمون همیشه لحظه اذون

این دل صاب‌مرده من بیخود بهونه می‌گیره دست خودش نیست می‌دونم، همین روزا، اون می‌میره

چشمه غمگین چشام بارون حسرت می‌باره قلب سیاهم این روزا، به جز یه آهی نداره

می‌دونی؟ آخه این روزا، این پوله که می‌زنه اگه تو جیبت نباشه، دلت باید که بشکنه

هر جا بری محترمی، تا وقتی پول تو جیبت خوب می‌دونی که این روزا، اسْکِنِ که رفیقت

اسم زیارت می‌یاری، تا پول نباشه نمی‌ری از صبح تا شب جون می‌کنی، از بی‌غذایی نمی‌ری

اینجا که پولی ندارم، از همه تیپا می‌خورم فصل زمستون که می‌شه، سیلیِ سرما می‌خورم

خودت بگو با بی‌پولی، چطور می‌شه مکه بیام آرزوهامو بگیرم، بگم که چیزی نمی‌خوام

ص: ۶۲

یعنی می گی دل ندارم به خونه خدا برم منم مثال آدما، تو عرفات دعا کنم

یا به بقیع سر بزنم دست بی‌بی رو ببوسم از اون همه غربت و غم، از بی‌وفایی بنویسم

خدا خودش خوب می‌دونه، تو دل من چی می گذره یه آرزوی من اینه، منو به خونش ببره

می‌خوام که درد و دل کنم، میون خونه خدا شاید یه کم سبک بشه زخم زبون آدما

کعبه برم پیش خدا، تا حرفمو قبول کنه نه اینکه اینجا زندگی، منو سکه پول کنه

برای دو تا لقمه نون، منت هر کی بکشم زخم زبون بشنوم و چوب میون آتیشم

اطرافیا به من می گن، این آش کاسه داغتره زنده بمونه میکروب، اگه بمیره بهتره

درسته که تو زندگی سختی برای آدماس ولی شما خودت بگو، انصاف آدما کجاس

من از خدا اینو می‌خوام منو به خونش ببره حتی اگه یه بار شده به آشیونش ببره

برم میون عرفات، زار بزنم گریه کنم عقده‌هامو دور بریزم به آسمون تکیه کنم

خونه تاریک دلم خونه‌تِکونی بکنم، گرد بگیرم، پاک بکنم هر چی سیاهی می‌بینم، با دست دل پاک بکنم

لامپ هزاری بخرم که نورش از خدا باشه تو کوچه‌باغ آرزو هیچ شبی خاموش نباشه

ص: ۶۳

تو باغچه یک گل بکارم با عطر و بوی نرگسی که هر کی اونجا رد بشه نگه تو خیلی بی‌کسی

تنها یه آرزو دارم، بیام و حاجت بگیرم با قلبی پاک و بی‌ریا، بیام و پیشت بمیرم

فاطمه جعفرپور شهرکی

بلال، بلبل باغ بهار

خیره می‌شوم

میان «سین» و «شین»

و تمام «سیاه»

در من «سپید» می‌شود.

ای بالابلند؛

واژه‌هایت

به پیراهن ماه می‌ماند

دگمه‌های ماه را می‌گشایم

واژه‌ها

یکی یکی کبوتر می‌شوند

سمت آینه‌ها.

ای بلندبالا؛

آوازهای تو

بهترین یادگار آینه‌هاست.

ص: ۶۴

دخیل می‌بندم به واژه‌های متبرک

که از لبِ تو-

پرتاب می‌شود

تا آن‌سوی مناره‌های بلند

- به بلندای قد قامت الصلاهٔ ...

از صفا می‌آیم

با موجی از مروه

چه زیبا می‌شوند ثانیه ها

آری

تو همان بلبل باغ بهاری

که پروانه‌ها

از تو می‌بارند

ترا می‌طلبم

در هنگامه صبح شعر

به گاه زمزم و

زلال

به گاه غزل و

قربانی

ای بالابلند!

خورشید شعر من-

از نام بلند تو طلوع می کند

من که شاعر نبودم

ص: ۶۵

شعر را

از چشم‌های تو آموختم

باور کن!

اینجا، تندیسی از زمزمه‌ها-

در من می‌ریزد

و شکل پرواز می‌شود

آواز میان «شین» و «سین»

تا عمق «لال»

معنا شود.

سید احمد جعفرنژاد- مشهد مقدّس

ارمغان حق‌تعالی

حج نماد قدرت ایزد در این دنیا بُوَد حج سخن از شعرهای رحمت فردا بود

حج همان نور خدا، آیات بی‌همتای دین ارمغان حق‌تعالی جلوه دریای دین

حج زمان عذرخواهی از گناهان کبیر با نیایش شد جوان آن قلب پاک مرد پیر

حج رهایی‌بخش مردم از غم و از رنج و درد رو به سوی کعبه باید ذکر گفت و سجده کرد

حج چراغ روشنی از نور عرفان تا نجات از سرآغاز نیایش تا به پایان حیات

حج کلام و سنّت پیغمبر خاتم بُوَد راه و رسم زندگی تشخیص نیک و غم بُوَد

سعید جعفری- اصفهان

طواف

این شعر، از رسیدن من، حرف می‌زند از فصلهای چیدن من، حرف می‌زند

این شعر، از طواف نفسهای اشتیاق در آخرین تپیدن من، حرف می‌زند

ص: ۶۶

وقتی که هفت مرتبه تا عشق می‌دَوَم این شعر، از چکیدن من، حرف می‌زند

این شعر از تحرک ایثار چشمها از دستهای دیدن من، حرف می‌زند

من، مُحرم سپیدترین لحظه توأم این شعر از رسیدن من حرف می‌زند

سارا جلوداریان- کاشان

خسی در میقات «۱»

خسی در میقات (۱)

جُز تو ای دوست نداریم، کسی در میقات نیست جز لُطف تو فریادرسی در میقات

درد ما را نبود غیر تو درمان، ای دوست تازه کردیم گلوئی، نفسی در میقات

باورم نیست که احرام به تن می‌پوشم راه دادی ز کرم بوالهوسی در میقات

همچو عنقا، همه پرواز شود از سر شوق گر شود لطف تو یار مگسی در میقات

تا بشوید دل ما را ز گناه همه عمر اشک از دیده بباریم، بسی در میقات

شوق پرواز به سر دارد و امید وصال روحِ آزادشده از قفسی در میقات

من به دریای حضور نفس خلق خدا بودم از خیره‌سری مثل «خسی در میقات»

کاروانها همه رفتند سوی کعبه عشق نشنود گوش، نوای جرسی در میقات

وه! چه ایّام خوشی بود، در آن وادی طور جز تو ای دوست ندیدیم کسی در میقات

جواد جهان‌آرایی- کاشان

احرام

در جُحفه به دست خود کفن پوشیدیم پیراهن عشق را به تن پوشیدیم

یک رنگ همه ز عشق دیدار حبیب چشم دل خود، ز ما و من پوشیدیم

«طواف»

تا کعبه به عشق روی تو آمده‌ایم شرمنده به سوی کوی تو آمده‌ایم

۱- خسی در میقات: سفرنامه جلال آل‌احمد از حج

ص: ۶۷

یا رب تو گناه ما ببخشای که ما با بار گُنه به سوی تو آمده‌ایم

«حجرالاسود»

ای کعبه بگو که این همه شور ز کیست؟ این گوشه حریم وادی طور که نیست

دیدم حجرالاسود و گفتم با خود از سنگ سیاه، این همه نور ز چیست

«سعی صفا و مروه»

با سعی و صفا به مروه رو باید کرد با حضرت دوست گفتگو باید کرد

گر طالب زمزمی تو ای تشنه عشق دل را ز گناه شستشو باید کرد

«مشعرالحرام»

چون عشق به مشعرالحرام آمده بود مهتاب به هیئت تمام آمده بود

در ظلمت شب چو ماه، از شوق وصال خورشید به گفتن سلام آمده بود

جواد جهان‌آرایی- کاشان

بازترین راه به سمت خدا

پر زده امشب دل بارانی‌ام از پس اندوه زمستانی‌ام

شوق غریبی شده مهمان من عشق تو آتش زده بر جان من

حج سفری تازه و بی‌انتهاست بازترین راه به سمت خداست

لحظه پیوستن و دل بستن است فصل رهائی ز حجاب تن است

ناب‌ترین معنی دلدادگی است سبزترین قسمت یک زندگی است

فصل تلاقی همه قلبهاست بیعتی از جنس جنون با خداست

شهر مدینه است و دوصد ماجرا شهر مدینه سفری تا خدا

تا شب معصوم کبوتر شدن تا دو قدم مانده به پرپر شدن

آه مدینه به تو دل بسته‌ام بی‌تو دگر از همه جا خسته‌ام

روضه رضوان غزلستان عشق سبزترین غنچه بستان عشق

منبر و محراب تو را دیده‌ام جز به سماع تو نرقصیده‌ام

ص: ۶۸

آمدم و غرق پریشانی‌ام قافیه در قافیه ویرانی‌ام

خیمه زده کنج دلم باز هم بغض گلوگیر زمستانی‌ام

بازترین پنجره‌ها سهم تو سهم من این غربت بارانی‌ام

آهوی سرگشته صحرا شدم چاره کن این بی‌سر و سامانی‌ام

تا به حوالی بقیع آمدم غرق گنه بهر شفیع آمدم

باز شد انگار در آسمان شعله شد انگار تمام جهان

***

کعبه مرا راهی خورشید کرد یأس مرا یکسره امید کرد

کعبه سکوت همه فریادهاست معنی زیبای همه یادهاست

تشنه‌تر از هرچه سراب آمدم مثل کویر از پی آب آمدم

زمزم تو آب بقای زمین پاک‌ترین مژده برای زمین

گرچه به عمرم همه جا، جا زدم دل به طواف تو به دریا زدم

سعی مرا غرق صفا می‌کنی عقده این شب‌زده وا می‌کنی

گمشده‌ای بودم و پیدا شدم تشنه‌ترین بودم و دریا شدم

ای تو دلیل ره گمگشتگان با دل لبریز نیازم بمان

می‌روم امّا تو رهی باز کن قصّه حجی دگر آغاز کن

اسماعیل حسین‌زاده- همدان

طواف

یک مکعب به میان،

گرد آن دایره‌های همرأس

ز صف آدمیان

دور این خانه چرا می‌گردند؟

ص: ۶۹

صاحب خانه کجاست؟

شوق دیدار فزون‌تر گشته

نفسم تنگ شدست،

لحظه‌ها بی‌تابند

و درونم پر از آشوب و صداست

گام‌هایم تند است

بی‌خود از خود شده‌ام.

من چه‌ام؟ اینجا کیست؟!

چه صدایی است که در گوش من است؟

که مرا می‌خواند؟

آه دیوانه شدم

یا که عقلم برجاست؟!

وقت احرام تعلق ز بدن می‌گیرم

منم و تنها من

هرچه بودست به همراه من اینجا به کنار،

منم و آنکه مرا می‌خواند،

بی‌نهایت نزدیک

و دلم پر غوغاست.

حس من حس همان چلچله ایست

که اسیر قفس از شوق به پرواز پر است

ناگهان قفل قفس می‌شکند

دل به دامان فلک داده، چه آزاد و رها

بال در بال نسیم

شادمان می‌رقصد

ص: ۷۰

ناگهان قفل قفس می‌شکند

چشم‌هایم باز است

سرم از شرم به پائین رفته است

چشم‌هایم باز است

بغض در سینه من می‌شکند

اشک از چشمانم

به زمین می‌ریزد

دست من می‌لرزد

پای من سست شدست.

و سکوتی است غریب

به تن ثانیه‌ها.

روی بر روی زمین می‌سپرم

و جدا می‌شوم از هرچه که بالا برپاست

من ز خاکم و زمین سجده بی‌پایان است.

باز با خاک عجین می‌گردم

و سجودی همراه

پر از احساس نیاز.

چشم‌هایم خیس‌اند

و زمین خیس شدست.

حس و حالی است عجیب؛

یک مکعب به میان دیگر هیچ!

گوئیا غیر من اینجا کس نیست

من گم‌ام یا دگران گم شده‌اند!؟

ص: ۷۱

فکرهایم صفرند.

سرم از فکر تهی است

باز شوری به سرم افتادست

برخیز،

برخیز،

وقت افتادن نیست

به طواف آمده‌ای.

قطره‌ای موج بشو،

بخروش.

ذره‌ای از دل خاک

خیز و در اوج بشو.

متلاطم شده‌ام.

ضربان قلبم

همه لبیک‌زنان

و وجودم لبریز

ز تب عشق چنان؛

که ز افلاک گذشتم یکسر

و دگربار به خاک آمده‌ام.

متولد شده‌ام بار دگر.

آری آری که تولد زیباست

کعبه معراج دل است.

کعبه در حلقه این چرخ کبود، نقطه چرخش ماست.

مرضیه حلوایی- استان گلستان

ص: ۷۲

ساحت پرواز

نار بر ما هم گلستان می‌شود روحمان آئینه باران می‌شود

گر خلیل‌اللّه را یاد آوریم آن دلیل راه را یادآوریم

ذبح اسماعیل نَقلی آشناست مسلخ نفس گنهکاران کجاست؟

نقل، نقل کشتن فرزند نیست غایتی جز طرح یک پیوند نیست

بست باید جفت پای نفس را ذبح کرد اینجا هوای نفس را

چاقوی لبّیک را برّان کنید ذبح هرچه دیو و دَد در جان کنید

«لاشریک» آغاز پیوند شماست دیو و دد امروز در بند شماست

این صحاری وسعت درد شماست زین سفر، درمان، رهاورد شماست

عاری از هر نام یا عنوان شوید خالی از ته‌مانده عصیان شوید

جام روح خویش را خالی کنید نفی هر معبود پوشالی کنید

این بتان را سربه‌سر ویران کنید رمی بر تندیس هر شیطان کنید

زرد یا سرخ و سیاه اینجا یکی است آخر اینجا غایت دلها یکی است

فرصتی تا مرزها را بشکنیم ریشه‌های تفرقه را برکنیم

دست واحد ز آستین حق شویم بر صف آئینه‌ها ملحق شویم

خاک اینجا بوی حیدر می‌دهد بوی شمشیر پیمبر می‌دهد

بوی سنگ داغ روی سینه ها یادمانِ رویش آئینه‌ها

بوی بوذر، بوی سلمان می‌دهد تشنگان را بوی باران می‌دهد

این بیابان بیکران تا بیکران چشمه جوشان وحی از آسمان

بارشی بر جسم و جان عاشقان عارفان را صیقل روح و روان

اینک ای مُحرم به نور و روشنی چیست در چشم تو دنیای دنی؟

خانه دنیای تو ناایمن است مأمن پوشالی اهریمن است

مرغ جان را وادی ایمن سزاست ساحت پرواز تو بی‌انتهاست

ص: ۷۳

از خدا طیراً ابابیلی بخواه تا بکوبد ابرهه را با سپاه

رنگ حق بر جمله اعمال زن بر فراز ما و مَن‌ها بال‌زن

روی دل آئینه‌ای تصویر کن از پلیدی‌ها درآ، تقصیر کن

نه تن و تنپوش اینجا مطرح است قطره را، آغوش دریا مطرح است

آنکه گرداگرد چون پروانه است مستمندی چون تو بر این خانه است

برتری اینجا تبار و تیره نیست اسوه‌ای اینجا به غیر از سیره نیست

سیره پیغمبران راستین مخبران روزگار واپسین

خویش را در خویشتن پیداکنیم قطره را همسایه دریاکنیم

مریم خان‌آبادی- کاشان

بقیع

دلم حسرت کش تاراج باغ است دل من باغی از گل‌های داغ است

چراغان کن بقیع سینه‌ام را که جای چار قبر بی‌چراغ است

زهرا خان‌احمدی- نطنز

یاد تو

قسم به سبزترین لحظه‌های چشمانت تمام زندگی من فدای چشمانت

ضریح یاد تو ای قبله قبیله عشق پر است از نفس جانفزای چشمانت

کبوتران حرم دسته‌دسته می‌آیند به گرد گنبد صحن و سرای چشمانت

مقام فضل و کمال تو آبرو بخشید به جان خاکی اهل صفای چشمانت

خوش است هر که نیاز تو می‌کند اشکی به خاک پای تو ریزد به پای چشمانت

به لطف خویش دلم را تو آشنا گردان به حق حضرت دردآشنای چشمانت

طیبه خلیلی- همدان

ص: ۷۴

این باغ را دوست دارم

این باغ را دوست دارم، حتّی گل‌افشانی‌اش را روزان خورشید و لبخند، شب‌های بارانی اش را
مثل نسیمی رفیقم، با رگ‌رگِ برگ‌هایش مثل سحر می‌شناسم، عطرِ خداخوانی‌اش را
این دشت‌ها راز دارند، میراث‌دارِ بهارند با چشم هایم بخوانید، آواز عرفانی‌اش را
این باغ، این خطّه، این دشت، با آسمان مهربان است باید ببوسیم با مِهر، آن مُهر پیشانی‌اش را
این خطّه با گُل صمیمی‌ست، مثل تبسم قدیمی‌ست مرهم گذاریم با عشق، زخم زمستانی‌اش را
می‌مانم و می‌شکوفم، این زخم‌ها مهر جانند می‌خوانم و می‌ستایم، آرامِ طوفانی‌اش را
هوهوی جنگل بلندست، در صیحه باد و باران یارب! مبادا ببینم، خوابِ پریشانی‌اش را
با من چه می‌گویی ای باد! ای مستِ آشوب و بیداد این باغ را دوست دارم، حتی گل‌افشانی‌اش را
رسول خیابانی- قم

قبله چهارسو

باز هم اذان تو
بر گلدسته بیقراری

ص: ۷۵

امشب عجب ملکوتی در من بپاست

اشک بر قنوت دستهایم می‌بارد

و من بر قبله چهارسوی عشق

با خیال تو

ایستاده به سجده می‌روم

رسول خیابانی- قم

برای بقیع

اینجا بهشت است

و بوی خاک و گندم

و کبوتر می‌آید

و من خاندان خدا را

می‌بینم

چشمها بر ضریح اشک

آویخته اند

و سینه شمیم دوست را

به دام می‌اندازد

و نگاه، خاک مظلومیت را

می‌کاود و بر سنگها خیره می‌ماند

در آن سو، گنبد سبز

در اشکم تکرار می‌شود

ص: ۷۶

پیشانی ام را با غبار راه دوست

تطهیر می کنم

و اینجا بهشت است

بوی خاک و گندم و کبوتر می‌آید

سلام را با نفسم روانه کرده‌ام

و عشق بر نگاهم سواره می‌رود

و من گریبان ناله را چاک می کنم

من تشنه اشکم

بغضم را فریاد می‌زنم

و دستهای دلتنگی به ادب بر دل سجده کرده‌اند

باز می گردم و اندیشه‌ام

در سماعی جانانه

بر گرد بقیع چرخ می‌زند

سهیلا دارابیان- تهران

دوبیتی

ای قاعده خاک بگو برگردم ای محور افلاک بگو برگردم

ای معنی هر چه عشق، ای هست علی ای فاطمه پاک بگو برگردم

***

ای پنجره ساده بخوان باز مرا ای قامت افتاده بخوان باز مرا

ای مرغ شکسته‌بال، بازوی زمین ای چادر و سجاده بخوان باز مرا

***

ص: ۷۷

شه بیت غزلهای جهانی! زهرا انسیه ملک آسمانی زهرا

دستی برسان که تا به سرمنزل حشر با خوب و بد یقین بمانی زهرا

خیری درلنگ‌پور

زمینِ آسمانی

سرودی در خیال من شکفته برادرجان تو می‌دانی چه گفته

سرودی عاشقانه، پرترانه سرودی از مسیری بی‌کرانه

سرودی نرم و آرام و دل‌انگیز شبیه نم‌نم باران پاییز

شبیه رقصِ برفی در فضایی شبیه بغض ابری در هوایی

ببارد بر زمینِ آسمانی چه بارانی از ابر آن جهانی

غروب و حجر اسماعیل و باران مقام و یاد ابراهیم و یاران

تماشا کن بیا دلدادگی را تماشا کن شکوهِ سادگی را

هزاران شمع، یا پروانه باشد و هر یک گرچه از یک خانه باشد

یکی بینی همه پروانه‌ها را یکی بینی تمام خانه‌ها را

نباشد بر لبی نامی به جز او تمام دیده‌ها باشد به یک سو

***

از آنجا می‌روم دیدار هاجر کنم تکرار من هم کار هاجر

دویدم از صفا تا کوه مروه دلم پر گشته از اندوه مروه

بیابان، تشنگی، چه اضطرابی به هر سو می‌کشد دل را سرابی

دویدن، هروله، آبی ندیدن به عشق غنچه‌ای خوشبو دویدن

ولی ناگاه جوشد آب زمزم که صد دریا شود بی‌تاب زمزم

زبانم را توانِ گفتنش نیست کسی جز او بگوید وصف او کیست

به تو گفتم ز باغ و خوشه چیدن شنیدن کی بود مانند دیدن

خدا قسمت کند تا خود ببینی دعا ما را کنی در خوشه‌چینی

علی دولتیان- سمنان

ص: ۷۸

خورشید مدینه

این نور که بر اوج زمان می‌خندد نوری است که از شرق جوان می‌خندد

در هاله سبز دلنشین، عشق‌افشان خورشید مدینه بر جهان می‌خندد

ابوالفتح ذاکری- تهران

امامان معصوم بقیع

صبح است و دلم حال طپیدن دارد خورشید خجل، درد دمیدن دارد

زائر به بقیع، در پی خورشید است خورشید کسوف کرده دیدن دارد

ابوالفتح ذاکری- تهران

عرفات

یک کربلا مناجات،

یک صحرا کفن‌پوش،

اینجا، عرفات است.

چادرها را با گیسوان فرشتگان بافته‌اند،

و درختان را،

با رشته‌های گندم،

تارهای پیشانی مردم.

خاکِ برهنه

از عطر نفسهای جبرئیل،

بارور شده است،

بادر در موازات کعبه هروله می‌کند

ص: ۷۹

و سرانگشتانِ خنیاگر

آینه‌گردانِ اذانِ بلالند.

اینجا عرفات است؛

بیتوته در قیامت

وقوف در آفتاب

و آنسوی‌تر،

شستشوی فرات در دعای عرفه

و شستشوی جبل‌الرحمه،

در سوسوی نماز فرشتگان

عرفات- مشعر- منا.

اینجا، خطِ مستقیم،

یک نقطه بیش ندارد.

دکتر غلامرضا رحمدل شرفشادهی- رشت

عطر باران

آسمان،

حضور خیس ترا

از نگاه تبدار اطلسی‌ها پنهان نمی‌کند

وقتی شانه‌هایم

از عطر نسترن‌های باران‌خورده برمی‌گردد

آسمان، سال‌هاست

چشم به هیاهویی دوخته است

که از رویای رنگین‌کمان ابروهای تو می‌گذرد

ص: ۸۰

و بغض ترک‌خورده ابری

که در سکوت عارفانه باغچه می‌چکد

و وداعی که هر شب

در ناگهان خواب اطلسی‌ها می‌وزد

آسمان ...

سلبی‌ناز رستمی- شاهین‌دژ

شوق تسلیم

ندا آمد که، ابراهیم، بشتاب رسیده فرصت تعبیر آن خواب

به شوق جذبه عشق خداوند برآ، از آب و رنگ مهر فرزند

اگر این شعله در پا تا سرت هست کنون، یک امتحان دیگرت هست

مهیّا شو طناب و تیغ بردار رسالت را بدست عشق بسپار

صداکن حلق اسماعیل خود را به قربانگه ببر هابیل خود را

منای دوست قربانی پسندد تو را آن سان که می‌دانی، پسندد

خلیل ما!- رضای ما- در این است عبودیّت به تسلیم و یقین است

ببین بر قدّ و بالای جوانت مگر، نیکو برآید امتحانت

نفس در سینه افتاد از شماره ملائک اشک‌ریزان در نظاره

پدر می‌بُرد فرزندش به مقتل که امر دوست را سازد مُسجّل

پدر آمیزه‌ای از اشک و لبخند پسر تسلیم فرمان خداوند

منا بود و ذبیح و شوق تسلیم ندا پیچید ... در جانِ براهیم!

خلیلا، عید قربانت مبارک قبول امر و فرمانت مبارک

پذیرفتیم این قربانی‌ات را پسندیدیم سرگردانی‌ات را

بر این ذبح عظیمت آفرین باد شکوه عشق و تسلیمت چنین باد

خلیل‌اللّه ... ای معنایِ توحید کنون تیغت گلویِ نفس بُبرید

ص: ۸۱

کنار خیمه هاجر در تب‌وتاب که یارب این دل شوریده دریاب

گُلم اینک بدست باغبان است مرا این فصل سبز امتحان است

اگرچه مادری دردآشنایم خداوندا به تقدیرت رضایم

اگرچه می‌تپد در سینه‌ام دل اگرچه امتحانم هست مشکل

خداوندا دلم آرام گردان مده صبر مرا در دست شیطان

خدای عشق مزد عاشقی داد برای دوست قربانی فرستاد

موحّد جز خدا در جان نبیند در این آیینه جز جانان نبیند

جعفر رسول‌زاده آشفته- اصفهان

سلام بر مدینه

مدینه آفرین بر خاک پاکت سلام ما به مهر تابناکت

مدینه از گهرهایت سخن گو از آن خورشید زیبایت سخن گو

محمّد رحمهٔ للعالمین است پناه امّت و حبل‌المتین است

به پاس خلقت آن گوهر پاک خداوند آفرید اجرام و افلاک

به گرد گنبد سبز محمّد صلی الله علیه و آله بود موج ملک در رفت‌وآمد

سلام ما به ختم انبیا باد که انسان را نمود از شرک آزاد

حسن آیینه حُسن الهی است چراغ آل‌عصمت، در سیاهی است

امام عاقبت‌اندیش و آگاه حکیم و باخبر از امر اللّه

ز کید بدسگالانِ کژاندیش پذیرفت آشتی را با دل ریش

درود ما به فرزند علی باد! که درس عزّت و پاکی به ما داد

جهان مشتاق زین‌العابدین است که در عشق و پرستش بی‌قرین است

همان ملاح دریای عبادت دلیل نشر فرهنگ شهادت

فضای عیش ظالم را کدر کرد پیام کربلا را منتشر کرد

سلام ما به آن آزاده‌ای باد که بنیاد ستم را داد بر باد

ص: ۸۲

گلستان شریعت گر مصفاست هزاران غنچه دانش شکوفاست

ز جهد باقر دانش‌پژوه است که در نشر معارف باشکوه است

نوشت او در جهان منشور دانش زمین را کرد غرق نور دانش

درود ما به استاد جهان باد که ملک معرفت را کرد آباد

فروغ دین و مصباح هدایت رییس مذهب عشق و ولایت

امام صادق آن خورشید رخشان به امّت می‌دهد عزّت به دوران

بود پاینده راه و رسم احمد صلی الله علیه و آله ز علم صادق آل‌محمّد صلی الله علیه و آله

سلام ما به آن نورالهدی باد که فقه جعفری را کرد بنیاد

مدینه! از تو می‌پرسم نهانی کجا رفت آن فروغ آسمانی

ز قبر اولیا اسمی شنیدم ولیکن قبر زهرا را ندیدم

بقیعا! با من نالان سخن گو چه آمد بر سر آن یاس خوشبو؟

سرم را می‌زنم بر نرده‌هایت به آسانی نمی‌سازم رهایت

گل یاس سفید آل طه گلستان ولا، امّ ابیها

چرا اندر مدینه بی‌مزار است دل ما زین مصیبت داغدار است

سلام ما به فرزند نبی باد که رفت از این جهان با قلب ناشاد

سید احمد زرهانی

فرصت دیدار

هوای شهر مکّه گرم و صاف است میان سینه دل در اعتکاف است

بناگه می‌کشد پَر مرغک دل نگاهش می‌کنم مست طواف است!

***

یکی را در حرم کاشانه دادند یکی را مهر صاحبخانه دادند

یکی را فرصت دیدار معشوق درون خانه جانانه دادند

***

ص: ۸۳

کنار ملتزم خواندم دعایی شنیدم ناگهان بانگ رسایی

نداآمد که من پیش تو هستم تو ای مسکین گم‌گشته کجایی؟

***

هوای معرفت آباد بطحا بود گرم و دل‌انگیز و مصفّا

تفقّد می‌کند چادر به چادر ز مشتاقان حق فرزند زهرا علیها السلام

***

به دوش فطرتم بند تفنگ است به‌دستم کیسه‌ای از ریگ و سنگ است

به شیطان تکبّر می‌زنم سنگ فرشته شاهد این جهد و جنگ است

***

چو مرغی سوی مسعی پرکشیدم ز مروه تا صفا چندی دویدم

در اوج تشنگی از ماده رَستم کنار زمزم معنا رسیدم

***

گرفتار زمین آب و گِلِ ماست به سوی کعبه معراج دل ماست

اگر با آب و گل ما خو بگیریم ملیک مقتدر سرمنزل ماست

***

به سوی آسمان باید پریدن به روی شاخ طوبی آرمیدن

پس از آسودن از دام تن و طین دوباره خویشتن را آفریدن

***

یکی گوید خدایا روزی‌ام ده یکی گوید ره بهروزی‌ام ده

من دل خسته می‌گویم الهی بر این نفس دنی پیروزی‌ام ده

***

چو هاجر سوی مسعی رهسپارم سرِ سعیِ صفا و مروه دارم

خداوندا! به من آبی بنوشان که شوید از ضمیر جان غبارم

***

دلا از خانه خاکی سفر کن به بیت یار افلاکی نظر کن

ص: ۸۴

گذر از لعل و یاقوت و زمرّد بسنده بر تماشای حَجَر کن

***

نشانی از بهار خرّمی نیست بجز مینای دل جام‌جمی نیست

دل ما را در این میخانه هرگز به غیر از آرزوی زمزمی نیست

***

شب ظلمانی و غوغای مشعر تداعی می‌کند صحرای محشر

سفیدی در سیاهی می‌زند موج بود خاک بیابان هم معطّر

***

نسیمی از صبای دوست دارم به گوش دل ندای دوست دارم

میان این همه دلبستگی‌ها تمنّای منای دوست دارم

***

در میخانه توحید باز است مرا می‌در کف آن چاره ساز است

شود مست و رهد از دست هستی هر آنکو سوی کعبه در نماز است

***

اگر مستی تو اهل خانه هستی وگرنه با حرم بیگانه هستی

بریدی دل اگر از ما سوی‌اللّه انیس و مونس جانانه هستی

***

طراوت می‌دمد از خاک امشب نباشد چهره‌ای غمناک امشب

به چادرهای مردم می‌زند سر امیر کشور لولاک امشب

***

بکردم در حرم من استخارت که شاید آیدم از او اشارت

ندا آمد که اینجا چند مانی؟ برو در کعبه دل کن زیارت

***

هوس را سوی قربانگاه بردند هوی را در کف مسلخ سپردند

شنیدند از خدا لبیک‌لبیک به شادی دست رحمت را فشردند

***

ص: ۸۵

به تن تا جامه احرام دارم به یاد حق دلی آرام دارم

خوشا روزی که بینم نفس سرکش به نیروی الهی رام دارم

***

به وادی محسِّر می‌زنم گام تأمّل می‌کنم در کار ایّام

به حسرت گویم ای عاشق ندیدی دمی از طلعت روی دل آرام

***

دلم امشب هوای یار دارد سرم اندیشه دیدار دارد

اگر در پیش پای او نمیرم تنم از ماندن جان عار دارد

***

به میقات آمدم تا بینم او را به آب توبه شویم دست و رو را

ببار ای ابر رحمت بر سر من که می‌بینم بهار آرزو را

***

به پیش روی من اینک مقام است حرم از اهل دل در ازدحام است

برو ای ما سوی‌اللّه چونکه مارا شراب فیض ربانی به جام است

***

نمی‌خواهم کسی نزدم نشیند بگو آینه هم رویم نبیند

ز تن مرغ دلم بیرون پریده نشسته در حرم تا دانه چیند

***

خدایا! این من و این خانه تو به پیشت آمده دیوانه تو

مبادا هوش بر سر پا گذارد به بیرون از درِ میخانه تو

***

به بیرون از حرم آواره بودم چو مرغی هر طرف پر می‌گشودم

نشستم بر سر دیوار کعبه گرفت آرامش ارکان وجودم

***

خدیا!! روضه رضوان من کو صدای دلکش مرغ چمن کو

ص: ۸۶

به پای بوی نرگس می‌دهم جان یگانه یاس بستان حسن کو؟

***

فضای کعبه امشب پرطنین است کسی بین سماوات و زمین است

خروش ریزش باران وحی است صدای بال جبرئیل امین است

***

به دور افکنده‌ام نام و نشانم رها از قید و بند این و آنم

خدایا! مرغکی درمانده هستم بده در خانه خود آشیانم

***

حَجَر را استلامی چند کردم وجودم را رها از بند کردم

نهادم دست بیعت در کف دوست دوباره زنده آن پیوند کردم

***

نشستم در کنار چاه زمزم بنوشیدم از آن سرچشمه، نم‌نم

درونم روشن از نور خدا گشت روانم شد رها از آتش غم

***

خدایا! آمدم با سر به سویت بنوشیدم شرابی از سبویت

ندیدم گر تو را با دیده لیکن پذیرفته وجودم رنگ و بویت

***

خداوندا! گناهانم فزون است دلم از کارِ کرده پر ز خون است

نبخشی گر مرا در خانه خویش در آتش جای من بی‌چند و چون است

***

به زیر چادری در کنج صحرا نیایش می‌کند فرزند زهرا

مبادا روی ماهش را نبینم خداوندا! نشانم ده رُخش را

***

به مشعر پانهادم من شبانه به گوشم آمد از غیب این ترانه

رود شرك و نفاق و کفر و الحاد بماند دین احمد جاودانه

***

ص: ۸۷

اگر از نفس امّاره رهیدی چو مرغی از قفس ناگه پریدی

تو را بخشد خدا، روز قیامت در آن دنیا شتر دیدی ندیدی!

***

بیا تا خانه را با هم ببینیم گلی از باغ صاحبخانه چینیم

به یُمن چیدن یک شاخه گل گلستانی به گیتی آفرینیم

***

مسلمانان رسیدند از چپ و راست به هر کنجی ز کعبه انجمن‌هاست

بیا ای قائم آل‌محمّد به فرمان خدا دنیا مهیّاست

***

اگر چه دیدن خانه مصفاست نشستن نزد صاحبخانه غوغاست

به چشم سر چو دیدی خانه دوست به چشم دل ببین او را چه زیباست

***

به قربانگاه بردم گوسفندی به پایش بند و بر گردن کمندی

چنین گفت آن زبان‌بسته به مذبح اگر نفست نکشتی در گزندی

***

ز فرط خستگی در کنج مسعی نشستم روبه‌روی مروه تنها

ببستم دیده و دیدم به رؤیا که هاجر می‌دود با ما در آنجا

***

به بالای احد کردم نظاره بدیدم حمزه را بر روی باره

فلک خم گشته بود در پیش پایش که ریزد روی شمشیرش ستاره

***

شبی دیدم محمّد صلی الله علیه و آله را به معراج به روی تارکش از نور حق تاج

روان از مکّه تا اقلیم اقصی دهد تا ملک اهریمن به تاراج

***

بقیع است این گلستان یا بهشت است که خاک روشنش عنبرسرشت است

ندارد این همه گل سایبانی شگفتا این چه طرز سرنوشت است

***

ص: ۸۸

سرا و مسجد پیغمبر اینجاست یکی خورشید و چندین اختر اینجاست

قدم بر این زمین آهسته بگذار که قبر بی‌نشان کوثر اینجاست

***

گل سرخ چمن را دیده‌ام من شکسته یاسمن را دیده‌ام من

میان آن همه گلهای پرپر گل روی حسن را دیده‌ام من

***

اگر این قبر زین‌العابدین است چرا چون تلّ خاکی بر زمین است؟

مدینه لب گشا با من سخن گوی سزای آل‌طه کی چنین است؟!

***

مزار باقر علم الهی ندارد ای دریغا بارگاهی

ز پشت میله‌ها با دیده تر نثارش می‌کنم اشکیّ و آهی

***

امام صادق استاد جهان است از او روشن زمین و آسمان است

به ملک معرفت همتا ندارد فضای دانش او بی‌کران است

*** سید احمد زرهانی

نقطه عطف

کعبه خال هندوی روی خداست نقطه عطف الهی نزد ماست

خانه حق در سماوات برین سایه‌اش افتاده بر روی زمین

نقطه وصل زمین و آسمان مانع فصل زمین و آسمان

بیتی از شعر خدا ما را بس است مشعرش الهام‌بخش هر کس است

در منایش می‌رود قربان شوی تن رهاسازی و جمله جان شوی

اختران بر گرد خورشید یقین جمع می‌گردند در این سرزمین

ص: ۸۹

تا خدای عشق بالای سر است قبله ما خال روی دلبر است

اوج می گیرند و چرخی می‌زنند حله‌ای از نور بر تن می‌تنند

گرد بام دوست می گردند و باز دانه می‌چینند از ملک حجاز

آسمان آبی و پروازها جذبه حق می کند اعجازها

حاجیان کین خانه را در می‌زنند بوسه بر لبهای باور می‌زنند

محرمان با دوست همدم می‌شوند باده‌نوش آب زمزم می‌شوند

خیل مرغان خدا سر در طواف تا که سیمرغی رسد بر کوه قاف

«سعیکم مشکور» ای اهل صفا «حجکم مقبول» زوار خدا

بهروز ساقی

طواف عشق

بالابریم دست نیاز و دعاکنیم وقتست عاشقانه خدا را صداکنیم

با دستهای خالی و دلهای پرگناه هر شب به بارگاه خدا التجا کنیم

فرصت غنیمت است بیا در طوافِ عشق دردِ دلِ شکسته خود را دواکنیم

در کعبه عروج، در این لحظه‌های سبز دل را در آسمان صداقت رهاکنیم

حالا که سفره‌ای به عنایت گشوده‌اند هر شب ضیافتی ز عبادت بپاکنیم

شرمنده‌ام ز دوست که دل نیست قابلش باید برای هدیه سری دست و پا کنیم

سید عباس سجّادی

پرنده ایوان تو

کجاست خانه زیباتر از گلت ای خوب بهشت مرمر پهناور از گلت ای خوب

چقدر فاصله باقی است تا ابابیلت به شهر گم‌شده در زیر بال جبریلت

شنیده‌ام که بر و بام قصرت از نور است و شهر و خانه زیبایت از زمین دور است

ص: ۹۰

کجاست مزرعه‌ات؟ چند آسمان راهست چقدر روشن محض کهکشان راهست

رواق‌های تو در آسمان بناشده‌اند اتاق‌های تو در آسمان بناشده‌اند

چراغ خانه تو نور و ماه و خورشید است تمام وقت، شب و روز خانه‌ات عید است

چه می کند جریان هوای تو با سنگ وآیه‌های قشنگ صدای تو با سنگ

تمام طول شب و روز خانه‌ات باز است و در تمام رواقت مجال پرواز است

کجاست طاقچه مهربانی‌ات ای خوب کجاست آینه و شمعدانی‌ات ای خوب!

مسیر خانه‌ات از چند ماه می گذرد و از خطوط کدام ایستگاه می گذرد

خوشا به حال گدایی که تا ابد آنجاست به آن پرنده که هر شب کنار تو تنهاست

پرنده‌ای که فقط جَلدِ خانه‌ات شده است نیازمند تو محتاج دانه‌ات شده است

گدای خانه تو با ستاره هم‌سفره است کنار هاجر و زهرا و ساره هم‌سفره است

من از گدای خیابان تو چه کم دارم و از پرنده ایوان تو چه کم دارم

تو در تمام جهت‌ها شناوری از نور شناور از گل و باران فراتری از نور

تو نور هستی و از نور گفتن آسان نیست و دور هستی و از دور گفتن آسان نیست

فقط سلام تو با نور می‌شود ممکن و درک نام تو با نور می‌شود ممکن

بهار، گم شده در گوشه‌های ایوانت نسیم رفته در اعماق سبز گلدانت

سفر به خانه امنت سفر به رویاهاست سفر به ماه، به اعماق روشن دریاست

مرا صدا بزن ای آسمان، هواخواهت بهار و باد و گل و کهکشان هواخواهت

چه‌قدر بوی گل یاس می‌دهد فرشت کجاست روشن گلدسته‌های تا عرشت؟

***

مرا به کوچه نزدیک خانه‌ات بسپار به لحظه‌های سکوت و ترانه‌ات بسپار

صدای سبز تو زیباست، ابرها، گفتند و خانه‌ات لبِ دریاست، ابرها گفتند

کجاست خانه زیباتر از گلت ای خوب بهشت مرمر پهناور از گلت ای خوب!

مریم سقلاطونی- قم

ص: ۹۱

شبهای ماه و نخل

ای ماه، خیس بارش باران گریه‌ات ای شهر! زیر سایه پنهان گریه‌ات

ای سرزمین مادریِ کوثر و حرا ای سرزمین نور و صفا، مشعر و مِنا

ای ذره‌ذره خاک تو از نور آسمان گلدسته‌هات روشن از آیات ناگهان

***

پروانه‌وار می‌وزی از چهار سوی شمع دیوانه‌وار می‌وزی از چارسوی شمع

بال‌وپرت در آتش این اشتیاق‌ها مجذوب مرمرانه سنگ رواق‌ها

هر دور در سکوت خدا غرق می‌شوی آرام در قنوت خدا غرق می‌شوی

رقص پرنده‌وار تو تکرار می‌شود انگار عشق بر سرت آوار می‌شود

خورشید در مدار تو بیتوته می‌کند جبریل در کنار تو بیتوته می‌کند

***

هر دور هفت آینه در خویش شعله‌ور از روزهای پیش‌تر از پیش شعله‌ور

پروانه وار در عرفات ایستاده‌ای در زیر روشنای سمات ایستاده‌ای

این خاک سرزمین هزاران ستاره است میعادگاه هاجر و زهرا و ساره است

یکپارچه به رنگ خدا در زلال نور در حال سعی و ذکر و دعا در زلال نور

در لابلای جمع بدنبال چیستی در مسجدالحرام پی نامِ کیستی

این آه! آه کیست که در کوچه‌ها رهاست شب‌های ماه و نخل بنی‌هاشمی کجاست

ای ابر پاره‌پاره، بهار از کدام سوست؟ شهر غریب ماه‌مدار از کدام سوست؟

ای برج‌های آینه‌ای از تمام سو گلدسته‌های سبز! اذان بلال کو؟

مریم سقلاطونی- قم

ص: ۹۲

مثل لحظه آغاز

سلام شهر خدا، شهر آدم و هابیل سلام شهر ابابیل شهر عام‌الفیل

سلام خلوت معصوم هاجر و زمزم شکوه خاطره‌انگیز تیغ و اسماعیل

سلام شهر غریب هزار اقیانوس زمین عاشق آیات محکم تنزیل

سلام لحظه احرام، لحظه لبیک وثیقه‌های قشنگ حرا و جبرائیل

***

سلام شهر بناهای مرمر و سنگی سلام شهر سیاه و سفید و یکرنگی

منم! که آمده‌ام باز در خودم باشم و مثل لحظه آغاز در خودم باشم

منم! که تشنه باران کوثرت هستم هنوز عاشق احساس هاجرت هستم

تمام سعی من این است عاشقت بشوم در این معاشقه ناب لایقت بشوم

خودم شوم به خود آیم، خودم، خودم باشم یکی در آینه خویش دست کم باشم

و غرق این همه امواج، بندگی بکنم و زیر سقف بلندت، پرندگی بکنم

خوشم! که آمده‌ام؛ باز پشت در باشم و تا همیشه در این شهر رهگذر باشم

هزار آیه خورشید آسمان فانوس هزار چشم هزاران هزار اقیانوس

تمام زاویه‌ها و دریچه‌ها روشن تمام پنجره‌ها باز و تا خدا روشن

خوشم که محو در آغاز هستی‌ام هستم و خالی از صنم خودپرستی‌ام هستم

نگاهم از سَیَلان ستاره لبریز است چقدر منظره خانه‌ات دل‌انگیز است

هزار سال از این خواب بر نمی‌خیزم از این همیشگی ناب بر نمی‌خیزم

***

مدینه! شهر عزادار مرد اقیانوس دقیقه‌های غم‌انگیز و سرد و بی‌فانوس

کجاست مرقد گلهای پرپرت ای شهر؟ بگو! چه آمده از غصه بر سرت ای شهر!

بهار پشت درت را کجا کنم پیدا مدینه! زمزمه کن سوگواره‌هایت را

کجاست رهگذر کوچه‌های هاشمی‌ات بگو چه می‌گذرد بر عزیز فاطمی‌ات؟

ص: ۹۳

چه فصل‌ها که تو را بی‌بهار باریدند چه چشمها که تو را داغدار باریدند

مدینه! پنجره‌هایت چقدر غمبارند چقدر آینه‌هایت گرفته و تارند

به صحن آینه‌بندت چقدر نزدیکم به آسمان بلندت چقدر نزدیکم

هوای پنجره‌هایت هنوز بارانی است بهشت گمشده‌ات روبه‌روی دریا نیست؟

شب است و آمده‌ام تا ستاره‌ات باشم کنار روشنیِ ماه‌پاره‌ات باشم

***

مدینه! تا گل خورشید چند فرسنگ است برایم از غم زهرا علیها السلام بگو دلم تنگ است

مریم سقلاطونی- قم

دیدنی‌های الهی جلوه کرد

تا که ما را مستطیع‌ات می‌کنی زخمی داغ بقیع‌ات می‌کنی

گرچه تا امروز هم بد بوده‌ام زائر پاک محمّد صلی الله علیه و آله بوده‌ام

گنبد سبزش چراغ راه من اشک هم سینه‌زنان همراه من

ناگهان یک لحظه غوغا می‌شود قطره‌های اشک، دریا می‌شود

تا در این دریا گُهر پیدا کنم یار مفقودالاثر پیدا کنم

چشمهایم جستجو آغاز کرد عقده‌های بسته‌اش را باز کرد

کاش‌پیدا می‌شدآن قبری که نیست یاتحمل‌می‌شدآن صبری که نیست

کاشکی طغیان غمها می‌شکست صخره با سیلی دریا می‌شکست

غربت آن خاک پایان می‌گرفت آن ضریح پاک سامان می‌گرفت

قلب شیعه شاد می‌شد تا ابد آن زمین آباد می‌شد تا ابد

یک نفر می‌آمد از آفاق نور شهرها پُر می‌شد از عطر ظهور

***

فاطمه یعنی بهشت گمشده خاطرات سرنوشت گمشده

در زیارتنامه‌ام مفهوم، اوست رازدار چارده معصوم، اوست

ص: ۹۴

روی قبر بی‌نشان گل می‌زنم از مدینه تا حرم پل می‌زنم

گرچه از بار گنه کج بوده‌ام سالها دلداده حج بوده‌ام

با گنه هرچند مُجرم گشته‌ام در لباس مرگ مُحرم گشته‌ام

تا سپیدی بر سیاهی جلوه کرد دیدنی‌های الهی جلوه کرد

نوبت پوشیدن احرام شد بنده شرمنده‌ای خوش‌نام شد

شستشو در آب زمزم خوشتر است یاد سقای محرم خوشتر است

نیست غسل زیارت می‌کنم یاد صحرای قیامت می‌کنم

در طواف از خویش خالی می‌شوم ناگهان حالی‌به‌حالی می‌شوم

قل هو اللَّه احد ذکر من است یا سمیع و یا صمد ذکر من است

می‌نشینم روبروی مستجار یاد مولا می‌کنم بی‌اختیار

بر لبانم یا علی گل می‌کند یا جمیل و یا جلی گل می‌کند

ربنایم ربنای تازه‌ایست قبله‌ام اینجا خدای تازه‌ایست

اسماعیل سکاک- قزوین

عطر صلوات

آمدی و جلوات از نفست می‌ریزد شرح آئینه ذات از نفست می‌ریزد

باز هم با لب قرآن خدا صحبت کن صد زبان شاخه نبات از نفست می‌ریزد

باز هم لب بگشا! از شب معراج بگو بوی عطر صلوات از نفست می‌ریزد

نام تو معجزه «نصر من اللَّه» شده‌ست بوی فتح غزوات از نفست می‌ریزد

و زمین تشنه یک جرعه تبسّم مانده‌ست تا نزول برکات از نفست می‌ریزد

باز هم تشنگی روح مرا دریا کن چشمه آب حیات از نفست می‌ریزد

اسماعیل سکاک- قزوین

ص: ۹۵

احرام عشق

ای مروه و صفای دلم روی و موی تو زمزم مدام تشنه جام سبوی تو

خال لبت چو رکن حَجَر مبدأ و ختام باشد طواف دل ز ازل گِردِ روی تو

روی مطاف و کعبه و سعی و صفا تویی جان می‌رسد بمعرفت از گفتگوی تو

هر عارفی که جامه احرام عشق بست دائم بدور خانه کند جستجوی تو

آن کس که راهی عرفات وجود توست باید که خویش ذبح کند پیش روی تو

آنگه رسد بمشعر جانان و بگذرد وندر منای عشق زند بر عدوی تو

منّت خدای را که ز یُمن عطای او باشد نوای من همه در های و هوی تو

هادی مقیم شو تو در این کوی کز وفا آن گلعذار در بگشاید بروی تو

هادی سلطانی شیرازی

پله‌های ابر

باران بهار را به ملاقات برگ برد آواز را به رایحه کوچه‌ها سپرد

من در اتاق پنجره را فکر می‌کنم! سجّاده می‌شوم- و ترا ذکر می‌کنم

شوقی عمیق پُر شده در لحظه‌های تُرد باید که دستهای ترا ناگهان فشُرد

وقتی پیاده می‌شوی از پلّه‌های ابر وقتی که سبز می‌شوی از آیه‌های صبر

باید که دستهای گُلت را بنام کرد با شوق کودکانه به عشقت سلام کرد

چیزی بنامِ عشق مرا مست می‌کند قلبِ مرا به نامِ تو پیوست می‌کند

در آستانِ چشم تو مردن، رهاشدن با بوسه‌های نابِ تو آنگاه پاشدن

- یک مرگ- مانده تا متولّد شوم رفیق! باید که خودکشی کنم این‌بار بی‌دریغ

باید که عشق را بچِکانم به مغزِ شعر گُل را شبیه خون بدوانم به مغزِ شعر

باران و تیر باران در آستانِ عشق پرواز تا کبوتر در آستانِ عشق

ص: ۹۶

در آستان چشم تو مردن، رهاشدن با بوسه‌های ناب تو آنگاه پاشدن

هی «سعی» می‌کنم که شناور شوم ترا در عشق، مثلِ سرو تناور شوم ترا

تا «مروه» دل برهنه، مرارت کشیده‌ام تا اینکه ناگهان به کنارت کشیده‌ام

آیا کجاست باغ تو ای عشقِ بی‌نشان! کو هفت خطِّ جاده دوّار کعبه، هان؟

از خود به بی‌خودی به خداوند می‌رسم از فاصله به لحظه پیوند می‌رسم

سجاده را گشوده به میخانه می‌دوم! تا کشفِ کعبه با دلِ دیوانه می‌دوم!

این جاده از درون به تو نزدیک می‌شود بیرون هزار مرحله تاریک می‌شود

شب ریشه کرده در تَفِ این جاده‌های پیر بگذار تا ببینمت ای صبحِ دلپذیر

در خانه جنوبیِ باران نشسته‌ام در قابِ اشک، رو به خیابان نشسته‌ام

باران گرفته است تو هم نیستی عزیز! - یک کاسه آسمان- به پریشانی‌ام بریز!

غلامرضا سلیمانی- تهران

خاطرات حرم

به نام تو ای ایزد مهربان که نام نکوی تو آرام جان

ز نام بلند تو ره یافتیم از آن پس دل از غیر برتافتیم

قلم را به فرمان من ساختی به تیه ضلالم نینداختی

به لطفت کنون سفره‌ای گسترم که انعام کردی ز جود و کرم

در این سفره اینک غذای دل است که صاحبدلان برنگیرند دست

چو طوطی مرا نطق دل باز شد ز شکّر چنین برملا راز شد

***

در آن نفخه صور و غوغای حج در آن جلوه‌گاه سراپای حج

یکی آشنایی و لیکن غریب در این گیرودار و فراز و نشیب

به درگاه احسان حق بار یافت همای سعادت به دیدار یافت

گهِ خوشه چینی بسی خوشه چید چه خورشیدهایی که بر او دمید

ص: ۹۷

دریغا که گویی به خوابی گذشت به تندی چنان سیر آبی گذشت

هنوزش از آن می لبِ دل تراست دلش پر ز شهد و پر از شکّر است

***

منم آن سفرکرده بینوا غریبی که رفتم شدم آشنا

چه کوتاه بود عمر معراج من چه زود اوفتاد از سرم تاج من

کنون بازگشتم از آن بار عام سفر کرده‌ای دیده بیت‌الحرام

اگر چه دلم همچو گنجشک بود ولی قطره‌ای را ز دریا ربود

مرا زان سفر ارمغانی نکوست نکو خاطراتی که دارم از اوست

کنون سفره دل کنم بازباز که باشد در آن ارمغان حجاز

***

الها چو عزم تو کردم نخست سحابی ز رحمت دلم را بشست

دگر نه هوس ماند و نه آرزو الها تو دانی شکست آن سبو

من آنم که از تو جدا بوده‌ام به مهر تو دیر آشنا بوده‌ام

سری داشتم پر ز باد غرور به ظلمت فرومانده از نور دور

اسیری گرفتار پندارها غریقی به دریا زده دست و پا

جدا مانده از کاروانی به راه شب و رهزن و باد و طوفان و چاه

به افسوس و تشویش و اندوه و بیم دلی ز آتش و آه حسرت دو نیم

به دندان لب و پای در گل فرو به دنبال دل رفته‌ای کو به کو

کیم در کجایم بگو کیستم من آنی که بودم دگر نیستم

چه شد آن همه خودپرستی و شور کجا رفت آن غفلت و آن غُرور

در آن چادر تیره شب چه بود که یکبارگی عقل و جانم ربود

در آن شب که ظلمت نفس می‌کشید چه خورشیدی اندر دل من دمید

که بود مرا برد و نابود کرد و چون آتشی شد دل سرد سرد

چو چشمم بر آن کعبه دل فتاد به من داد آنی که بایست داد

جهان شد مرا در دل و جان بهشت که رفت از دلم نقش زیبا و زشت

ص: ۹۸

الها سپاس تو دارم به جان که دادی مرا ره به بیت‌الامان

تجلّی نمودی به طور دلم از این جلوه آتش زدی باطلم

دل و جانم از پرتوت سوختی مرا آنچه می‌باید آموختی

از آن پس شدم بی‌خود از خویش و مست رها گشتم از خود چو رفتم از دست

نه آن روز و امروز و فردای و دی نه رز ماند و نه تاک و نه جام می

***

من بینوای سراپا نیاز چو دیدم در خانه دوست باز

چنان قطره‌ای کو به دریا رسید در آغوش دریا شدم ناپدید

شدم همچنان عارف پارسای ندیدم دگر هیچ غیر از خدای

فقط می‌شنیدم که افلاکیان به راز و نیازند چون خاکیان

چو ذرّات سرگشته مجذوب نور همه گرد این خانه از خویش دور

اگرچه برونش همه سنگ و گل ولیکن جهانی بر او داده دل

شکوهش فزون‌تر ز هفت آسمان زبانم بود الکن از شرح آن

چه دیدم، چه گویم در این شور و حال به بحری شدم خارج از قیل و قال

***

چو بفروخت آدم به گندم بهشت به دست دل و عقل شد سرنوشت

برون شد از آن باغ خلد برین به همراه حوا به روی زمین

چو افزون شد اندوه آن نیک‌خو ببارید باران رحمت بر او

و در این زمینی که آمد فرود خداوند قوس صُعودش نمود

دگر اینکه اینجاست امّ‌القری تجلّی که دلبر آشنا

مقام بلند خلیلُ‌اللَّه است در اینجا ز فرزند برداشت دشت

در این شهر و این خانه جای دل است به دل پانهادن بسی مشکل است

شد اینجا لوای محمد صلی الله علیه و آله بلند زمینی مقدس شده ارجمند

ولی مردمش از درون بی‌صفا به ظاهر نمودند رو بر خدا

بیا ای دل از این همه بگذریم به حق و حقیقت دمی بنگریم

***

ص: ۹۹

الها در این خانه رمز و راز من و بینوایی و عجز و نیاز

من و یک جهان حسرت و سوز و آه من و نامه‌ای چون دل شب سیاه

چو رفتم ببوسم رخ سنگ را که از غم رهانم دل‌تنگ را

به ظاهر، به سان دگر سنگها سیاه و جدا از همه رنگها

ولیکن چو کردم به معنی نظر ز او یافتم رمز و رازی دگر

نه سنگ است بل شاهد شور و حال در این جایگه، اندرین قیل و قال

تماشاگهِ خلق در این شتاب بود شاهدی روز سخت حساب

***

به سویی دگر چشم دل شد روان به رکن یمانی و دیوار آن

نه دیوار بشکسته، بل قلب من که زو یافتم قبله خویشتن

شد از این شکسته جهانی درست کسی جز از این سو حقیقت نجست

من بیخود از خود در این گیر و دار فراموش کردم غم روزگار

خوشا آن سری کو بر این رکن سود که ارکان هستی بر این رکن بود

مرا آنچه بگذشته در خود کشید چه دیدم، خدا داند و آنکه دید

که شد فاطمه با دلی بی‌قرار در این خانه مهمان پروردگار

خدا میزبان گشت و مهمان علی جهان روشن از این رخ منجلی

هم از مقدمش کعبه عزت گرفت ز میلاد او خانه شوکت گرفت

خدا قبله من در اینجا نهاد خوشا خانه و ای خوشا خانه‌زاد

ز نام بلندش به او نام داد شکوهی به آغاز و انجام داد

از او گشت این خانه دارالسرور خطا گفتمی بلکه دریای نور

تو ای کعبه در بحر نور خدا ملایک به گرد تو پروانه‌سا

اگرچه در آن بیت عرش برین تو در خیل کروبیانی نگین

در اینجا هم از عشق دیدم نشان همه زائران جسم و تو روحشان

به گرد تو و فارغ از حال خویش به داغ تو سوزند آمال خویش

هم از صاف وحدت همه مست‌مست بلی گوی پیمان روز الست

ص: ۱۰۰

من بینوا هم در این بزمگاه به رسم گدایی نشستم به راه

به من نیز گفتند دردی بنوش که دریای رحمت درآمد به جوش

ولیکن چشیدم من از صافشان ندیدم هم از خویش دیگر نشان

زمن رخت بربست این ما و من شدم راحت از فتنه خویشتن

ندیدم در آن خانه غیری جز او عدم جملگی، جاودان وحده

خدیاا چگویم، چه دیدم، چه بود که این خانه جان و دل من ربود

چسان رخ نمودی به این واله‌گان که دیوانه گشتند فرزانگان

در اینجا همه عاشقان مست تو ز خود وارهیدند و پابست تو

در آن طور سینا که موسی رسید صدای تو را از درختی شنید

ولی من کلامت بطور یقین شنیدم ز ذرّات این سرزمین

اگر خَلعِ نعلیکَ شد از کلیم همه خَلعِ جانند اینجا مقیم

چو موسی ز تو لن ترانی شنید از این خواستن غیر حسرت ندید

ولی من در این طور سینای عشق تو را دیدم از چشم بینای عشق

***

الها در این بیت دارالامان در این وادی ایمن عاشقان

که عز است و فر و شکوه و جلال در ایوان هستی بود بی‌مثال

به اقبال نیکان روشن‌ضمیر ز افتادگان نیز دستی بگیر

***

الها مرا نیز دل‌سوخته در ارکان من آتش افروخته

من و بی‌نوایی و حرمان و درد گواه پریشانیم روی زرد

پری کاه در دشت طوفانیم گرفتار اندوه و حیرانیم

الها یکی مور مهمان تست در این خانه بر خوان احسان تست

دلش همچنان شام محنت سیاه متاعش پشیمانی و اشک و آه

ندارد کسی جز تو در روزگار به لطف و محبت ز چاهش برآر

***

ص: ۱۰۱

من و نامرادی و خون جگر من و ناله‌های دلِ پر شرر

ز دل پرده برداشتم پیش او همه رازها گفتمش مو به مو

چو شد حزن و اندوه افزوده‌تر شدم باز از بود خود بی‌خبر

همه جسم خاکی بینداختم به پرواز با روح پرداختم

در آن شهر و آن خطّه محترم در آن خانه وحی و بیت‌الحرم

سفرها نمودم همه خوب و پاک در افلاک بودم ولی روی خاک

دگر باره بر دل دری باز شد نیایش به تکرار آغاز شد

چنین گفتم آن لحظه کِای کردگار به احمد ببخشا منِ خاکسار

الهی به حق محمد صلی الله علیه و آله که بود به درگاه تو در قیام و قعود

به آن خُلق و خوی و به آن آبروی به آن روی و آن گیسوی مشکبوی

به آن بحر بی‌انتهای وفا به غار حرا و به آن جای پا

به آن کوه ایمان و حلم و وقار به دختش به یکدانه یادگار

مقامش چنان کن به عرش برین که اندر گمانی نگنجد چنین

***

وز آن پس بر آن گنبد سبز فام نهادم رخ و گفتم این سان کلام

تو ای اسوه خوبی ای مصطفی تویی رحمت از سوی حق بهر ما

علی شهسوار علمدار تُست به هنگام سختی هم او یار تُست

شناسد کسی هم علی را کجا؟ به غیر از تو و هم به غیر از خدا

علی معنی حق و مرد حق است علی یکه تاز نبرد حق است

همه رمزِ ایجاد هستی علی است دو عالم ز نور علی منجلی است

تو گفتی علی باب علم من است نگیرد بجز حیدر از دوست دست

الهی به احمد که جان علی است ببخشای هر جا که صاحبدلی است

***

علی جان در آن کعبه باصفا ز تو بنگرم هر طرف جای پا

صفای تو در این کوه و دشت به هر کوی و برزن ز تو سرگذشت

ص: ۱۰۲

در آن خانه بت از تو نابود شد سپس خانه خاص معبود شد

به یوم المبیت از تو بس قصه‌هاست ز انذار و رَوزش ز تو ماجراست

ببوسم زمینی که بالا و پست نشان از تو در هم خمِ کوچه هست

نمودار جود و سخاوت تویی به عالم دلیل شجاعت تویی

حسین از تو آموخت این زندگی بر این زندگی یافت پایندگی

حسینی که با ننگ پیکار کرد نترسید و سر بر سرِ دار کرد

***

الها به این هادیان نجات به این چشمه ساران آب حیات

دری باز کن از سخا و کرم به روی همه حاجیان حرم

زما وقت بگذشت و نادیده‌کام زمان وداع است پس والسلام

***

تو ای کعبه، چشم دلم سوی تُست و زین پس مرا آرزو روی تست

به دریا اگر بنگرم بعد از این ببینم تو را همچو درّ ثمین

به صحرا اگر پانهم در بهار صفای تو بینم به هر سبزه‌زار

به مسجد به زمزم به حجر و منا به مروه به مشعر به کوهِ صفا

به هر جا روم باغ و بستان و کوه ز فرّ تو یابم در آنجا شکوه

نشان از تو بینم دگر هیچکس مرا در دو عالم صفای تو بس

***

دریغا که باز آمدم زین سفر شده خواب شیرینم از سر به در

ولیکن بود تا ابد نزد من همان خاک بیت‌الحرامم وطن

مرا هم ببخشا به این خاک پاک وگرنه من و چاه ویل و هلاک

***

«الها به مستان میخانه‌ات» بده جام باقی ز پیمانه ات

هم از روی مهدی جهان تازه کن ز قسط و عدالت پرآوازه کن

که تا شام هجران و خون جگر شود طی به یمن سپاه سحر

عفت شریعتی کرمانی- مشهد

ص: ۱۰۳

کعبه آمال یا خواب و خیال؟

نام یزدان شد کلیدِ فتح باب هرگز از نام عزیزش رخ متاب

بر زبان آوردنِ نامِ خدا رمزِ پیروزی بُوَد در کارها

***

من- شکسته‌بسته- درجا می‌زنم لیک گاهی دل به دریا می‌زنم

می‌کشانم- از جهالت یا جنون- طبع را در عرضه‌گاهِ آزمون!

دارم از درگاهِ حق چشمِ امید تا شوم در آزمایش روسفید

***

عشق در دلها چه غوغا می‌کند قطره‌ای را عینِ دریا می‌کند

باز امشب یاد او افتاده‌ام با خیالش روبه‌رو افتاده‌ام

هر زمان سودایِ خلوت داشتیم صحبت حق را غنیمت داشتیم

از غُبارِ خاکیان وارسته‌ام با دَمِ افلاکیان پیوسته‌ام

یادِ او در خاطرم آن می‌کند که بهاران با زمستان می‌کند

***

سالهایِ خدمتم افزون ز سی سر شده با نظم و نثر فارسی

دیگر اکنون جسم و جانم خسته است برفِ پیری بر سرم بنشسته است

می‌روم آنجا که دل خرّم شود شادیم افزون و ماتم کم شود

با سری پُر شور و عزمی آهنین اسبِ رغبت را کشانم زیر زین

همچنان وادی به وادی، صبح و شام می‌روم تا مقصدِ بیتُ‌الحرام

عشق آبادی که در صحرایِ دل از دل آبادان شده، نه سنگ و گِل

گوهرِ نابی که از دریایِ پاک ایزدش آورده در صحرایِ خاک

طرفه بنیادی که بر خلقِ جهان هدیه گشته از سرایِ لامکان

«بیتِ معمورِ» اقالیمِ زمین کعبه جان، قبله‌گاه مُسلمین

ص: ۱۰۴

«هاجر» اینجا خانه‌داری کرده است طفلش اینجا بی‌قراری کرده است

در پناهِ عصمتِ ربّ جلیل همسرش اینجا که آمد شد خلیل

بیند ابراهیم را در این مَقام چشم باطن، در قعود و در قیام

جمع کرده جَمره‌ها را از زمین تا زند بر فرقِ شیطانِ لعین

نیمه‌شب، وقتِ نیایش با خداش شور و حالی دارد آهنگِ صداش

نغمه «اللّهم لبّیک» وی می‌نوازد گوش را چون بانگِ نی

تیغ بُرّان رفته با دستِ پدر بوسه چیند از گلوگاهِ پسر

ناگهان آورده قوچی جبرئیل تا کند قربان به جای اسمعیل

عید قربان مظهر آن روز شد یادبودی نغز و جان افروز شد

خوشگواری از زلالِ سلسبیل هست بر مهمانِ «بیت‌اللّه» سبیل

«آبِ زمزم» جویبار کویِ یار مانده «از نوزاد هاجر» یادگار

«سنگِ آسود» یا سرِ گیسوی اوست؟ «حِجر اسماعیل» یا آبرویِ اوست؟

چیست «مَروه»؟ طورِ انوار صفاست یا تجلّی‌گاه فیض کبریاست؟

هر کجا رو می‌کنی در هر وجب طُرفه‌ها بینی که مانی در عجب!

***

در طوافِ کعبه جان، چون حُباب می‌روم بی‌وقفه، با امواج آب

تا شدم پروانه شمعِ حَرم گِرد بر گِردش، ز شادی می‌پَرَم!

خوش بود پروانه بودن در مَطاف با خلوص و عشق در حالِ طواف

گشته از لطفِ خدایِ دادگر کِشته «اَمَن یُجیب» ام بارور

***

بعد از این هم روزها روزِ خداست مقصدِ ما آستانِ مُصطفاست صلی الله علیه و آله

از فروغِ روی خیرُ المُرسلین شد مدینه رشکِ فردوس برین!

گنجِ عالَم خفته زیر خاک اوست توتیای چشم ما خاشاک اوست

ای کرامت نقش‌بندِ روی تو ای امامت خانه‌زادِ کوی تو

سالهای سال با حالی نزار داشتم با چشمِ حسرت، انتظار

ص: ۱۰۵

کز جمالت چشمِ دل بینا شود قطره جان، وصل با دریا شود

پیشِ حق گویا دُعایم شد قبول این منم آیا به درگاهِ رسول؟

من چه می‌بینم! خدایا چیست حال؟ کعبه آمال، یا خواب و خیال؟

***

خواب می‌بینم! کجا بیداری است؟ شِکوه کن ای دل که جای زاری است!

ای دریغا! پس چه شد آن شور و حال گوییا بود آن همه، خواب و خیال!

خواب می‌دیدم، بدا بر حالِ من! من کجا و کعبه آمال من!

هر زمان آید به گوشم این ندا با کدامین استطاعت، بی‌نوا

روی بر درگاهِ ما آورده‌ای خویش را- ناخوانده- مهمان کرده‌ای؟

بر سرِ جایت نشین ای بوالفضول! تو کجا و مرقدِ پاکِ رسول!

***

ای حبیبِ شام یلدایِ دلم ای طبیب رنج و غمهای دلم!

با تو پیمانِ مودت هر که بست کی تواند دیگر آن پیمان شکست؟

تو کریمی، جای هیچ انکار نیست «با کریمان کارها دشوار نیست»

هم به درگاهت مرا آواز ده هم به بالم قدرتِ پرواز ده

ذوق آن آواز را حالی بده شوقِ این پرواز را بالی بده

تا تحقّق یابد این خواب و خیال روز هجرانم شود شامِ وصال!

ابوالقاسم شیدا- کرمانشاه

شهر پیغمبر گلها

آفتابِ قدح و مشرقِ جام است اینجا باده جُز از لبِ دلدار حرام است اینجا

اخترِ شوق‌فشان از مُژه بر درگهِ عشق بارگاهِ کرم و رحمتِ عام است اینجا

منبر عاطفه‌ها بنگر و محرابِ فروغ راستی ماهِ رخِ دوست تمام است اینجا

گوهر اشک بدامانِ بقیع افشانیم تربتِ پاکِ امامانِ هُمام است اینجا

ص: ۱۰۶

در غروبی که غم‌آویز بود قامتِ عشق غربتِ فاطمه و چار امام است اینجا

شهر پیغمبرِ گُلهاست، بزن ساغر نور بُلبُلِ خاطره‌ها مستِ مُدام است اینجا

صائم از جامِ ولانوش زلالِ صلوات جای تسبیح و مناجات و سلام است اینجا

سید علی‌اصغر صائم کاشانی

مژده وصل

مهر تو از مشرق جانم دمید دشت دل روشن شد از نور امید

گشت سرتاپای من دست دعا تا ندای استجابت را شنید

می‌توان در گلشن وصل تو بود خوشه‌ای از خرمن فیض تو چید

می‌شود ای قبله آمال جان سرمه خاکت به چشم دل کشید

سالها بودم به حال انتظار تا به من میعاد دیدارت رسید

همچنان آئینه، روشن شد دلم تا شب هجر تو شد صبح سپید

آن خداجویی که مست وصل شد بی‌گمان از زمزم فیضت چشید

نرگس «شهلا» به وجد آمد ز شوق تا نسیمی از جنان سویش وزید

صدیقه صابری متخلص به «شهلا»- اصفهان

تیغ بر حلق هرچه تعلّق

در من بریز مستی محمّد را یک جرعه از نگاه محمّد صلی الله علیه و آله را

بر من ببار و پاک‌کن از جانم این چند سال خاطره بد را

بگذار تا که رَجم کنم این‌بار نفس فریب‌خورده مرتد را

باید به حلق هرچه تعلّق هست بنشاند عزم تیغ مردّد را

از حیطه خطوط رهاکن، آه! این بالهای مسخِ مقیّد را

بفرست چون نسیم به سمت من اشیاء لامکان مجرّد را

ص: ۱۰۷

از «لا یُصَدَّعون ...» ز اباریقت پُرتر بریز جام مجدّد را

بر من بریز مثل همین باران لبخند عاشقانه ممتد را

حسن صادقی‌پناه- کرج

سفر حج

شکر ایزد، که حج نصیبم شد چشم دل، شاهد حبیبم شد

شد نصیبم، حیات عرفانی جلوه‌های فروغ یزدانی

روزگار وصال یار آمد دل سرگشته را قرار آمد

دامنم پر ز مشک و عنبر شد جسم و جانم ز گل معطّر شد

در مسیرم ملائک استادند در درون حرم، رهم دادند

دیدم الطاف سرمدی را فاش سایه لطف ایزدی را فاش

تا که مُحرم شوم به جامه نور شستم آلوده پیکر مغرور

دور کردم ز خود من و مائی جامه دل فریب دنیائی

تا شوم میهمان به بزم حضور بستم احرام را به عزم حضور

طاقتم رفت و بی‌قرار شدم رهسپار دیار یار شدم

لرزه افتاد بر تن و جانم از چه افتاد من نمی‌دانم

گرچه شوق وصال دارم من ترس و فکر و خیال دارم من

در درونم کشاکش و غوغا من کجا و وصال دوست کجا

باید از حال خود، دگرگون شد از گذرگاه جسم، بیرون شد

آسمانی شویم و افلاکی وارهیم از سراچه خاکی

گفتن تلبیه، چه شیرین است بانگ توحیدیانِ حق‌بین است

باید آوای عشق را سرداد بانگ لبّیک را مکرّر داد

ای خداوند مهربان، لبّیک آفریننده جهان، لبّیک

ای تو بخشنده خطا، لبّیک صاحب سفره عطا، لبّیک

ص: ۱۰۸

ای سزاوار هر ثنا، لبّیک وای اگر بشنوم، که لالبّیک

مکّه شهر پیمبر خاتم سرزمین مقدّس عالم

خانه کعبه، خانه نور است خانه عشق و بیت معمور است

رو به کعبه بایست با تکریم در بر کردگار، با تعظیم

این بنای عظیم، بیت خداست قبله عاشقان حق، اینجاست

دل ز انوار حق مصفّا کن خانه ایزدی، تماشاکن

جایگاه فرشتگان، اینجاست زادگاه علی، ولیّ خداست

دور کعبه، طواف باید کرد بر گنه، اعتراف باید کرد

توبه باید نمود و استغفار از خدا خواست، رحمت بسیار

پانهادم، به حجر اسماعیل روی کردم، به سوی ربّ جلیل

پشت دیوار ناودان طلا دست بردم به خواهش و به دعا

بازکردم دریچه سینه گفتم از سوز و راز دیرینه

گشتم آن‌جا رها ز محنت من مست گشتم، ز جام رحمت من

ریختم اشک و ناله‌ها کردم عاشقانه، خداخدا کردم

سرکشیدم، شراب روحانی سیر کردم، به شهر سبحانی

کعبه را یک نشانه زیباست حجرالاسود است و روح‌افزاست

خانه را در طواف چون بودم صاحب خانه بود، مقصودم

با دل پاک و همت والا سعی کن بین مروه تا به صفا

دل صدرنگ خویش، یک دله کن با شکست غرور، هروله کن

یاد می‌کن در این مکان ز خلیل یادی از هاجر و ز اسماعیل

یادی از تشنگی و گریه و اشک یادی از کربلا و اصغر و مشک

مکّه را چاهی از جنان باشد آب زمزم در آن روان باشد

تا رهانی دل پر از غم را نوش کن، نوش، آب زمزم را

عرفاتست، وادی ایمن نیست جای کمند اهریمن

باید آن جا وقوف بنمائی سر تسلیم بر زمین سائی

ص: ۱۰۹

شانه دل بجو که این صحرا می‌دهد بوی یوسف زهرا

دست بر عجز و التجا بردار راز دل را بگو تو با دادار:

کای خداوند قادر دانا این دل کور طبع، کن بینا

جان مولا و جان پیغمبر از گناهان و جرم ما بگذر

حج اگر هست، حج ابراهیم من و امثال من، چه می‌خواهیم

در منی، درس زندگی آموز رسم و آداب بندگی آموز

لحظه امتثال فرمان است سر نهادن به امر یزدان است

داده فرمان، خدای سبحانی تا که اهدا کنی، تو قربانی

تا رسی در مقام ربّانی بر زمین زن، هوای نفسانی

تا کنی دیو نفس در زنجیر حلق باید نمود، یا تقصیر

مکّه بشکوه شهر جاوید است وادی نور و عشق و توحید است

در زمین کویرسان حُجون غم دل می‌شود بسی افزون

کن زیارت موحّد صائب پدر شیر حق، ابوطالب

بر مزار خدیجه کبری امّ محبوب حضرت زهرا

بنشین و ادب کن و تعظیم از خدایش بگیر، اجر عظیم

منزل بدر، وادی والاست بین راه مدینه و بطحاست

یاد کن از نبی و یارانش اوّلین غزوه و شهیدانش

ای مسلمان، وفاق باید داشت وحدت و اتفاق باید داشت

ای خدائی که دل‌نوازی تو رهگشائی و چاره‌سازی تو

شکر گویم که با ترانه عشق راه دادی مرا به خانه عشق

سفر عشق گرچه کوته بود لیک راه ترا به دل بگشود

ای خدا، هجر کعبه آسان نیست درد ما را به جز تو درمان نیست

لحظه‌های وداعِ آخر بار سخت اشک آور است و دل‌آزار

بارالها اگر گنهکارم شرمسارم ز جرم بسیارم

طبعم اینک که غنچه سان بشکفت سخنی از مدینه باید گفت

ص: ۱۱۰

در مدینه، دلم هوائی شد مست صهبای آشنائی شد

شهر خورشید عشق را دیدم جبهه بر خاک مِهر سائیدم

گنبد سبز احمدی زیباست دل ربا، غم زدا و شادی‌زاست

آستان مقدّس نبوی بارگاه شریف مصطفوی

آن معمّا که عقده دل‌هاست قبر پنهان حضرت زهراست

یاد کن در مدینه از مولا بیت‌الأحزان و گریه زهرا

کیست زهرا، عزیز پیغمبر همسر دل‌شکسته حیدر

گلشن هستیش ثمر دارد چون حسین و حسن پسر دارد

پرورانده به دامنش زینب دختری پاک و شیردل چون اب

فاطمه، دختر رسول خدا مادر یازده امام هُدی

از ستم‌های مردم گمراه رفته از یاد، قبر عبداللَّه

خاک این سرزمین که عنبرساست جای‌جایش نشانه گل‌هاست

سالکانی که درّ مکنونند در بقیع مدینه مدفونند

حسن اینجا نهاده سر در خاک با دل خسته و تن صدچاک

مجتبی، اسوه شکیبائی ماه رخشان برج زیبائی

بر سر قبر حضرت سجّاد اشک‌ریزان، ز کربلا کن یاد

التجا کن به حضرت باقر کوه علم است و نطق من قاصر

بوسه بر تربت شقایق زن سر به خاک امام صادق زن

مادر بوتراب، بنت‌اسد بانوی بافضیلت و امجد

خفته در این حدیقه پریاس مادر سرو کربلا، عباس

می‌وزد از بهشت تازه نسیم بر سر خاک پاک ابراهیم

نور چشم پیمبر است این گل شافع صبح محشر است این گل

از جنابش بخواه حاجت خویش تا که راحت شوی ز محنت خویش

در زیارتگه احد بنگر قبر حمزه، عموی پیغمبر

صد تحیّت به یادگار احد به شهیدان نامدار احد

ص: ۱۱۱

رَبَذِه وادی غم‌افزون است بوذر آن‌جا به خاک مدفونست

باوفا یار حضرت خاتم راستگو و مقاوم و محکم

در مدینه وداعِ پایانی با بقیع و رسول یزدانی

تلخ تلخست و آتش‌افروز است دردناک و بلای جان‌سوز است

بارگاه محمّدی، نور است دل بریدن مگر که میسور است؟

می‌شود از بهشت بیرون رفت؟ با دو چشمان چشمه خون رفت؟

یارب از لطف خود رواگردان آرزوی جمیع مشتاقان

«محسن صافیِ» سراپا شور باز خواهد ز تو جواز حضور

محسن صافی- قم

پرورش اخلاق اسلامی در سفر مقدس حج

ای که روانی به سوی بیتِ ربّ گام بنه در همه جا با ادب

چون سفرِ حجّ سفری دیگر است عاشق حق را نظری دیگر است

چشم دل، از جلوه دنیا بپوش در رهِ حق، آنچه توانی بکوش

چون بِنَهی پای به میقات دوست پوشش احرام تو با امرِ اوست

غسلِ زیارت، تو به اخلاص کُن ریشه نخوت بکَن از بیخ و بُن

هر چه سیاهی، ز دلت پاک کُن پیرهن کِبر ز تن، چاک کُن

بعد به لبّیک، دهان بازکُن عاشقیِ خویشتن، آغاز کن

لحظه اول که روی در حَرم می‌شنوی زان حَرمِ محترم

بنده ما آمده‌ای خوش بیا دل، بکَن از هرچه بجز عشقِ ما

از دَر حقّ بخشش و غُفران طلب خُلقِ کریمانه، ز رحمان طلب

دل بِبُر از هرچه هوی و هوس عشقِ خداوند، تو را هست بس

باز نصیحت کنمت هوشدار تا نشوی نزد خدا شرمسار

چشم، فروپوش ز نامحرمان تا نبرندت به صف مجرمان

ص: ۱۱۲

حجرِ سماعیل (۱)، برو با ادب دست فرادار به درگاه ربّ

حال دعا را تو غنیمت شماراشک بیفشان، ز بصر زار زار

یوسف صدیق عربانی

راز و رمز عرفانی حج

زابِ بَصر کن دل و جان شستشوی رُکنِ حَجَر را تو ببوس و بگوی

ای تو خداوندِ غفور و رحیم بنده مسکین توام ای کریم

آمده‌ام خانه‌ات ای کردگار حُرمت این مُلتَزم و مُستجار (۲)

توبه ما را ز کَرم کن قبول حُرمتِ پیغمبر و آلِ رسول دستِ من از لطف، بگیر ای خدا

تا شوم از هرچه پلیدی جدا بنده شرمنده نادان منم

گمره و سرگشته و حیران منم آگهی از باطنِ این، بنده‌ات

بنده بیچاره و شرمنده‌ات گر تو نبخشی ز کَرم ای کریم

کیست نجاتم بدهد از جحیم؟ مدهام خط امانم بده

نور و ضیایی به روانم بده کبر و غروری که مرا در سر است

مایه شرمندگیِ محشر است خالقِ غفّار و علیم و قدیر

کبرِ مرا از سرِ من بازگیر بعد برو پشتِ مقام خلیل

عرض ادب کن تو به ربّ جلیل گوی خدایا به نیاز، آمدم

بنده‌ام و بهر نماز آمدم بعد ز زمزم دو سه جامی بنوش

تا به فزاید، به سرت، عقل و هوش

۱- سماعیل مخفف حضرت اسماعیل علیه السلام است.

۲- مُلتَزم و مُستجار به معنی محل پناه‌آوردن است و در حقیقت، به معنی این است که حاجی در آنجا به پناه آمده و خواهان عفو و بخشش خداوند متعال است. مُلتزم محدوده بین در خانه کعبه و حجرالاسود را گویند و مُستجار نیز در همین محدوده واقع شده است. پشت خانه کعبه برابر در، و جنب رُکن یمانی قرار دارد. گویند که حضرت فاطمه بنت‌الاسد مادر والامقام حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام از این قسمت وارد خانه کعبه گردیده و فرزند بزرگوارش را بدنیا آورده است.

ص: ۱۱۳

معجزه پای سماعیل، بین قدرتِ حقّ را بنگر با یقین

بعد به اخلاص، برو بر صفا (۱) سعی، بجای آر به صدق و صفا

بعد که تقصیر نمودی بیا بر درِ بیت الحرم کبریا

باز بگوی ای حَرمِ کردگار ای تو خلیل اللَّه را یادگار

کرد به صد شوق، بنایت خلیل ز امر خدا با نظر جبرئیل

زادگَهِ شیر خدا حیدری از همه رویِ زمین بهتری

بَکّه (۲) معبودی و بیتُ‌الحرام مرکز هر نهضتی و هر قیام (۳)

هر که به طَوْفِ حرمت باریافت عزّتِ هم‌صحبتی یار یافت

سرِّ طواف تو ولای علی است حُرمتِ نامت ز ازل از علی است

یوسف صدیق عربانی

روح حج

ای که زنی گام، به دورِ حرم یک سخن از من بِخَر ای محترم

حجّ تو با عشق ولی کامل است حجّ تو بی‌حُبّ علی باطل است

جز به ولایِ علی و آلِ او نیست تو را نزد خدا آب‌رو

این سخن از آیه قرآن بخوان رمزِ سخن را تو پس از این بدان

دین نبی شد به امامت قوی (۴) راه، همین است اگر رهروی

یوسف صدیق عربانی

۱- منظور کوه صفا است که سعی حاجی هفت مرتبه از آنجا شروع شده و به کوه مروه ختم می‌شود.

۲- اشاره به این آیه مبارکه قرآن کریم است: انَّ اوَّلَ بیتٍ وُضِعَ للنّاسِ للّذی بِبَکَّةَ مُبارکاً وَهُدیً لِلْعالمینَ. آل‌عمران/ ۹۶

۳- اشاره به این آیه کریمه است: جَعَلَ اللَّهُ الکَعبَةَ البَیْتَ الْحَرامَ قِیاماً لِلنّاس. مائده/ ۹۶ «خداوند کعبه را خانه احرام قرار داد و حرمت آن را واجب فرمود.»

۴- اشاره به آیه اکمال دین است که بعد از بیست و سه سال پیامبری حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در غدیر خم پس از معرفی حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر آن حضرت نازل گردید «الیَوْمَ اکْمَلْتُ لَکُم دینَکُمْ و اتْمَمْتُ عَلَیْکُم نِعْمَتی ورَضیتُ لَکُم الاسلام دیناً». مائده/ ۳ امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم و اسلام را که بهترین آئین است برای شما برگزیدم.

ص: ۱۱۴

ابعاد سیاسی حج

حرفِ دلم را ز وفا گوش کن هر چه بجز عشق، فراموش کن

حجّ تو لبّیکِ فضایل بود ترکِ گناهان و رذایل بود

حجّ، فقط این پوشش احرام، نیست حجّ تو جز نفرتِ اصنام نیست

هر که نداند هدفِ حجّ خویش گو نگذارد قدمی را به پیش!

هر که نه در خطّ ولایت بود کعبه ز دستش به شکایت بود

حجّ ولایی هدفش روشن است حاجی با هر صنمی دشمن است

دشمنِ ما دشمنِ اسلام ماست تلخ ز اعمالِ ستم، کام ماست

یوسف صدیق عربانی

وحدت اسلامی در حج

هر چه مسلمان همه یک پیکریم دستِ هم و بازوی یکدیگریم

همره هم سعی و صفا می‌کنیم سنگ به شیطان به منی می‌زنیم

هر چه مسلمان همه یک ریشه‌ایم شیر صفت جمله، ز یک بیشه‌ایم

هیمنه ما بِدَرد نافِ شیر خصم ز آوازه ما سر بزیر

وحدت ما عامل پیروزی است همت ما جمله ستم سوزی است

موقع پیکار سرانگشت هم بازوی هم نیروی هم پشت هم

رعدِ خروشان همگی در غزا خصم، ز سرپنجه ما در عزا

قصّهِ ما قصّهِ یکرنگی است شکر خدا را که هم‌آهنگی است

تا همه فرمانبرِ یک رهبریم بر همه خلق جهان سروریم

یوسف صدیق عربانی

ص: ۱۱۵

دعا و نیایش در حج

بارالها بحقّ مصطفا جان و دلم را تو نما باصفا

حجّ مرا حجّ ولایی نما زائرِ خود کرب و بلایی نما

ای دو جهان، بنده فرمان تو جمله خلایق، همه بر خوانِ تو

جُند شیاطین ز حرم دور کن چشمِ حسودانِ علی، کور کن

لشکر نمرود، بِران از حرم حزب علی را بِنَما محترم

لشکر اسلام، ظفرمند کن هر چه مخالف، همه در بند کن

آمر نما یوسفِ آلِ علی طلعتِ ماهش، بکند منجلی

با قدمش، شیعه سرافراز کن ریشه ظالم بکَن از بیخ و بن

دیده زهرا و علی شاد کن خلق جهان، از ستم آزاد کن

صبر و تحمل شده از ما تمام عَجِّل یا رب، فرج آن امام

جمعه خونین (۱) نجف را ببین شیعه مولا همگی دل غمین

کارِ جهان یکسره مُبهم شده جُندِ شیاطین همه با هم شده

این بود امروز، دعای همه بارالها بحقّ فاطمه

مُصلح کل را به سلامت بدار دین، ز قیامش بنما استوار

دشمن دین یکسره نابود کن کلّ جهان، پاک، ز نمرود کن

یوسف صدیق عربانی

۱- اشاره به جنایت بمب‌گذاری دشمنان اسلام در حریم حضرت امیرالمؤمنین در نجف اشرف است که در تاریخ روز جمعه مورخه هفتم شهریور ماه سال ۱۳۸۲ بعد از نماز جمعه نجف بوقوع پیوست و منجر به شـهادت آیت‌اللَّه سیدمحمدباقرحکیم وشهادت یکصد و سی و سه نفر و بیش از دویست نفر مجروح شد.

ص: ۱۱۶

خطاب به حضرت مهدی موعود

عجل اللّٰه تعالی فرجه الشریف

یوسف زهرا بشتاب این زمان در پی نابودیِ اهریمنان

منتظران، چشم براه تواند جمله ز یاران و سپاه تواند

پای منافق، همه جا قطع کن هر چه مفاسد، ز بشر، دفع کن

پای مبارک بنه، اندر رکاب رفت دگر از دلِ ما صبر و تاب

یوسف صدیق عربانی

زیارت پیغمبر خدا و ائمه بقیع علیهم السلام در سفر حج

ای که نهی پا به حریم رسول حج و زیارت، ز تو بادا قبول

نکته کوتاهِ مرا گوش کن باده توحید، ز جان، نوش کُن

از درِ جبریلِ امین، کن ورود تا ز ملایک بتو آید درود

روح پیمبر همه جا ناظر (۱)است پای به هرجا که نهی حاضر است

رنگ و ریا را تو برون کن ز دل تا نشوی نزدِ خدایت خجل

نیک نظر کن که رسی بر یقین جنب پیمبر، تو علی را ببین

شهر نبی شهر امامان ماست دوستی جمله ز ایمان ماست

از دل خود پرس، که زهرا کجاست آیا او جنب رسولِ خداست؟

یا به گلستانِ بقیع اندر است یا به ابد خفته در بستر است (۲)

گام به هر جا که نهی این بدان می‌نگری خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله

۱- اشاره به این آیه کریمه دارد: «وَقُلْ اعْمَلُوا فَسَیَرَی اللَّهُ عَمَلَکُمْ وَرَسولُهُ والْمُؤمِنُونَ. توبه/ ۱۰۵ «بگو عمل کنید که خدا و رسول او و مؤمنان [امامان معصوم علیهم السلام] عمل شما را می‌بینند.»

۲- اشاره به این است که بنا به نقلی حضرت زهرا علیها السلام در خانه خودش که اکنون جزء مسجدالنبی است دفن شده است.

ص: ۱۱۷

بدر و اُحُد خیبر و خندق همه شاهدِ رزمِ پدر فاطمه

شهر مدینه همه جا شاهد است ختمِ رُسُل را چه کسی ساعد است؟

ساعد و بازوی نبی حیدر است در همه جا یاور پیغمبر است

آنکه بود، نَفْس پیمبر، علی است وانکه کُشد مرحبِ خیبر علی است

کیست چو او، خانه معبود زاد؟ همچو علی کس ننموده جهاد

جای قدم‌های امامِ مبین می‌نگر، ای دوست در آن سرزمین

یاد حسین و حسنِ فاطمه باد، گرانمایه در آن عاصمه

یاد امامانِ گرامی به خیر جمله نمودند در این شهر سَیْر

یوسف صدیق عربانی

اشک فشانیم برای بقیع

جان دو عالم به فدای بقیع اشک فشانیم برای بقیع

چار، امامی که در آن اندرند جان و دلِ حیدر و پیغمبرند

اوّل آنان حسنِ مجتباست خون رود از دیده، برایش رواست

وان دگری حضرتِ زین‌العباد آن‌که ز داغِ پدر از پا فتاد

پهلویِ این قبر، گُلی دیگر است نام، محمّد، لقبش باقر است

آنکه جوار پدرش باقر است صادقِ آلِ علوی جعفر است

جانِ جهانی به فدای همه خاصّه به قبرِ خفیِ فاطمه

آن‌که به نقلی به بقیع اندر است بضعه‌ای از پیکر پیغمبر است

آن‌که علی از غمش از پا فتاد وانکه به ما درس شهامت بداد

آن‌که شد از عشق، فدای علی هستی خود داد به پای علی

باز قبور دگری در بقیع هست که دارند، مقامی رفیع

ص: ۱۱۸

مادرِ سقّای شَهِ کربلا پهلوی عمّات (۱) رسول خدا

باز کسانی که در آن خفته‌اند بعضی همچون دُرِ ناسُفته‌اند

ای که گذاری قدم اندر بقیع بهره ببر دَمبدم اندر بقیع

با ادبی ویژه، قدم پیش دار گوهرِ اشکت به فشان زار زار

اشک روان نذرِ امامان نما یاد ز مظلومی آنان نما

جمله شهیدان احُد یاد کن از غمِ گلهای نبی داد کن

دست برآور، چو دلت شد رقیق درگهِ خلّاقِ کریم و شفیق

هر چه دلت خواست بخواه از خدا تا نشوی از درِ رحمت جدا

چون دلِ بشکسته دلی دیگر است جایگه دائمیِ داور است

یوسف صدیق عربانی

توصیف حال وداع‌کنندگان با حرمین شریفین

وقتِ وداع آمده و دل، پریش چون کنم از یار، جدا قلب خویش

جان و دلم عاشق پیغمبر است عاشقِ دامادِ نبی حیدر است

عاشق زهرا و امامان همه عاشقِ شیدای بنی‌فاطمه

ای بصر اکنون که خزان آمده است بُلبلکِ دل، به فغان آمده است

یاورِ من باش به اشک، ای بصر تا نشوم ذوب، ز داغِ جگر

وقت وداع آمده دستم بگیر هست ز من صد گله از چرخ پیر

کاش که می‌داد به ما فرصتی یا که نبودی ز ازل فُرقتی

اشکِ روان گر کُندم یاوری هجر، به جانم نزند آذری

حالتِ من، حالتِ دیوانه است این دل من یکسره بیگانه است

۱- عمه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله صفیه و عاتکه هستند که در جوار قبر منور آنها قبر شریف حضرت ام‌البنین علیها السلام مادر حضرت ابوالفضل العباس علیه السلام است که در نزدیکی درب ورودی قبرستان بقیع قرار دارد.

ص: ۱۱۹

دل، که پذیرای نصیحت نشد عاقبتش جز به فضیحت نشد

این دلِ زنجیری من مبتلاست عاشق شیدای رسول خدا است

عاشق پیغمبر و آل علی است حرف دل، از، این اثرم منجلی است

من چه کنم از غم هجرانشان جان و دلم باد به قربانشان

رفتن زین جا بخدا مشکل است این سخن از سوز و گدازِ دل است

باز نماییم ز حق آرزو تا که بگیریم در این جا وضو

یوسف صدیق عربانی

لحظه جدایی چقدر سخت است

وقت وداع آمده یا رب مدد لطفِ تو را می‌طلبم بی‌عدد

وقتِ وداع، موقع جان دادن است پَر زدن و سوختن و مردن است

قبله من کعبه مقصود من جان من و خانه معبودِ من

تا به ابد نام تو پاینده باد دینِ خداوند به تو زنده باد

تکیه گهِ مهدی قائم تویی مرکز آموزش دائم تویی

ای حرمِ پاک خداوندگار تا به قیامت تو بمان استوار

از دل و جانم نروی هیچگاه چون روم از نزدِ تو من، آه‌آه

با دل بشکسته بدرگاه ربّ می کنم از حضرت حق این طلب

بارالها بدعای رسول حُرمتِ بانوی دو عالم بتول

حق علی زینت عرش علا بار دگر نیز عنایت نما

تا که شوم زائر کوی رسول خود بکن این عرض ادب را قبول

دست ز (صدّیق) بگیر از کرم عفو نما حُرمتِ پیغمبرم

رحم بر این حالتِ زارم نما یک نظر از لطف به کارم نما

یوسف صدیق عربانی- رشت

ص: ۱۲۰

کسی به گردن بت‌ها طناب می‌بندد

نشسته بود پسر روبه‌روی ابراهیم نشسته تا نرود آبروی ابراهیم
چقدر دلهره دارد، چقدر دلتنگ است به باد رفته کدام آرزوی ابراهیم؟
هزار بغض ترک خورده در گلو دارد کجاست هیبت و آن های و هوی ابراهیم
چه گفته بود مگر او به گوش فرزندش به شوق می‌دود این گونه سوی ابراهیم
به وعده‌گاه چه با اشتیاق می‌رفتند شگفت مانده‌ام از خلق و خوی ابراهیم
نگاه سرزنش‌آمیز همسرش هاجر خدا کند که نیفتد به روی ابراهیم
و آرزوی پدر: کاش می‌شد این خنجر هزار بوسه زند بر گلوی ابراهیم
به سمت مبهم اندوه می‌رود حالا کسی به هروله در جستجوی ابراهیم
گرفته راه سفر را دوباره زن در پیش مگر که زنده بماند به بوی ابراهیم

***

کسی به گردن بت‌ها طناب می‌بندد خداکند که نفهمد عموی ابراهیم
خدابخش صفادل- نیشابور

حج فقط راهی برای وصل توست

لحظه‌ها اینجا بسی عرفانی است خاک اینجا تربت رضوانی است
جان شود آرام از این های و هوی وز هجوم عشق در یک جست‌وجوی
وحدت عشّاق اینجا بی‌نظیر یاوری و همدلی اینجا کثیر
عشق اعجازآفرین این دیار ارمغان عشق اینجا بی‌شمار
این زمین چون آسمانی دیگر است خاک اینجا تربتی والاتر است
قبله شیدادلان است این زمین مقصد و مقصود جان است این زمین
کعبه یعنی عشق، یعنی آرزو کعبه یعنی بغض شادی در گلو

ص: ۱۲۱

کعبه یعنی با تو بودن ای خدا کعبه یعنی وحدتی بی‌انتها

مکّه شهر رستن و پروازهاست مبدأ زیباترین آغازهاست

مکّه بوی عشق یکتا می‌دهد مکّه صد جان بر مسیحا می‌دهد

مکّه شهر آیه‌های روشن است مکّه شهر رستن از حبس تن است

پرکشد دل در مدینه بی‌قرار شهر زهرا شهر اشک و انتظار

شهر مولا حیدر و شهر رسول شهر حسرت‌های زهرای بتول

ای مدینه بوی غربت می‌دهی بوی یاس سرخ عترت می‌دهی

ای مدینه یاس در آغوش توست قلب پاک زائران مدهوش توست

ای مدینه بقعه زهرا کجاست؟ بوی این تربت چه با دل آشناست

عطر گل، عطر محمد می‌رسد بوی یاسِ نابِ احمد می‌رسد

شور و عشقی بی‌کران دارد بقیع غربتی سوزنده جان دارد بقیع

روح و جان اینجا مصفا می‌شود قطره گر باشد چو دریا می‌شود

تیرگی دل شود اینجا سپید انقلابی در درون آید پدید

دیگر اینجا نیست مرزی در میان نیست حرف از کشور و رنگ و زبان

باید اینجا قدرت عشق آفرید باید اینجا اتّحاد آید پدید

قدرت اسلام اینجا آشکار کوه وحدت سرفراز و استوار

چیست اما راز این دلدادگی؟ چیست راز اتحاد و سادگی؟

مقصد دلدادگان تنها تویی آرزوی عاشقان تنها تویی

بی‌قراری‌های جان از بهر توست های‌وهوی کاروان از بهر توست

ای خدا تنها تویی مقصود دل ای عزیز جان تویی معبود دل

راز این دلدادگی تنها تویی باعث این سادگی تنها تویی

حج فقط راهی برای وصل توست آشنایی با وجود و اصل توست

مژده عابدی- اصفهان

ص: ۱۲۲

محمّد صلی الله علیه و آله

غزل با تو تنهاست، تنها محمّد صلی الله علیه و آله و دل نیز دارد تمنّا محمّد صلی الله علیه و آله

سپیدی است ابریشمی عشق گونه و سرخی سراسر تقلّا محمّد صلی الله علیه و آله

چه پولک نشان است چشمان حیرت!! سراپاست غرق تماشا محمّد صلی الله علیه و آله

چه‌سبز است سرخ است رنگ است نور است حوالی امّ‌القری یا محمّد صلی الله علیه و آله

حرا در حرا مکّه دلشوره دارد حجاز و قراریط و بطحا محمّد صلی الله علیه و آله

کجا بود آن شب که من گریه‌کردم به سجّاده سبز دریا محمّد صلی الله علیه و آله

برای دو دستم نیازی بیاور تو ای حرمت آسمانها محمّد صلی الله علیه و آله

چه در رویش انتظار است فردا! عَصی انْ یَکونَ قریبا محمّد صلی الله علیه و آله

ولولاک لولاک لولاک لولاک دریغا، دریغا! دریغا، محمّد صلی الله علیه و آله

جمشید عبّاسی شنبه بازاری

فیض دیدار

یا رسول‌اللَّه جانم تازه شد از دیدن تو جان به قربان تو و گلهای صحن گلشن تو

فیض دیدارت نصیبم کرده‌ای از روی رحمت تا که‌هستم‌برنخواهم داشت دست از دامن تو

شربت وصلم چشاندی در بر خویشم نشاندی چشم دل روشن شد از دیدار روی روشن تو

هم بشیر و هم نذیری بر همه دلها امیری می‌برازد جامه سبز رسالت بر تن تو

آن شب قدری که نور سرمدی شد بر تو نازل خوشه‌چینی کرد جبریل امین از خرمن تو

کوه رحمت شد تجلی گاه نور طور سینین تا چهل شب دامن غار حرا شد مسکن تو

دشمن راه رسالت چون تو زهرایی ندارد کور باد ای دوست چشمان حسود دشمن تو

گرچه‌سنگین است جرم ما ولیکن روز محشر دست ما کوته مباد از دامن پیراهن تو

همایون علیدوست- چهارمحال

ص: ۱۲۳

حال و هوای زائران در مدینه

دوباره وقت نماز است می‌رسم بانو و پلک پنجره باز است می‌رسم بانو
هوای شهر تو اینجا چقدر دلگیر است چقدر غربت دیرینه‌اش فراگیر است
و دستهای دعایم بهانه می‌گیرد سراغ نام تو را عاشقانه می‌گیرد
چقدر غرق سکوتم، چقدر حیرانم کجاست آخر دلتنگی‌ام نمی‌دانم
هنوز آن طرف نخلها کسی مانده‌ست و شعر غربت خود را به کوچه‌ها خوانده‌ست
و کوچه منتظر گامهای یک مرد است همیشه چشم به راه و همیشه پردرد است
دوباره غربت این کوچه‌ها تماشایی‌ست تمام شهر پر از آیه‌ای اهورایی‌ست
و کوچه‌کوچه دلم را دوباره می‌گردم به جستجوی فقط یک ستاره می‌گردم
صدای حنجره‌هایی غریب می‌آید صدای آیه امن یجیب می‌آید
کسی دوباره در اینجا اذان نمی‌خواند؟ برای خسته‌ترین آسمان نمی‌خواند؟
دوباره باغ دلم پر ز عطر آن گل شد پر از شکوه و رهایی، پر از تغزل شد
مدینه قصه این قبرها چه غمگین است تمام شهر پر از التماس و آمین است
بقیع جای شکستن و جای فریاد است سکوت کرده ولی انتهای فریاد است
بقیع داغ غروب ستاره بر دوشش هزار مثنوی پاره‌پاره بر دوشش
چقدر غرق سکوتی؟ چرا نمی‌خندی؟ به روی زائر درد آشنا نمی‌خندی؟
بتاب ماه بر این غربت ملال‌انگیز بپاش نور بر این پهنه خیال‌انگیز
غریبه بال گشا در هوا بهشت اینجاست و آخر خوش تقدیر و سرنوشت اینجاست
اجازه می‌دهی اینجا کبوترت باشم؟ کنیز نام تو گردیده بر درت باشم
قسم به عشق نه آب و نه دانه می‌خواهم فقط حضور تو را عاشقانه می‌خواهم
دلم فدای تو و لطف و مهربانی تو نبود در دل این کوچه‌ها نشانی تو
رسیده وقت خداحافظی و دلگیرم ز دوری‌ات به خدا عن‌قریب می‌میرم
قسم به مهر نمازت نگو که برگردم به عمق راز و نیازت نگو که برگردم

ص: ۱۲۴

و شعر خسته‌ام اینجا به خاک می‌افتد و واژه‌واژه غزل سینه چاک می‌افتد

و من که می‌روم و مثل ابر می‌بارم به قدر پاکی سجاده دوستت دارم

الهام عُمومی خوزانی- اصفهان

دُرِ دُردانه

السلام ای قبله‌گاه مسلمین مایه فخر و مباهات زمین

کعبه‌ای زیباترینِ خانه‌ها ای یگانه ای دُرِ دُردانه‌ها

در کنارت آمدم منزل کنم آمدم تا با تو درددل کنم

آمدم گویم که مجنون توام شعله‌ور، سوزان و مفتون توام

روزها را بی‌تو چون سر کرده‌ام چشم‌ها از هجر تو تر کرده‌ام

ای مرا درمان و ای یکتا طبیب جُرعه‌ای از آب زمزم کن نصیب

جرعه‌ای ده تا عطشناکم کند تشنه‌تر در عشق، تَشناکم کند

یک نشان از بی‌نشانی جسته‌ام سنگ پاک آسمانی جسته‌ام

بوسه‌ای می‌خواهم از قرص حجر و آن سیه خال لب خونین‌جگر

بوسه‌ای کز خود مرا بیخود کند حالت مجنون اگر می‌شد کند

بوسه‌ای تا عرش پروازم دهد آیه‌های عشق در سازم دمد

آمدم تا بازجویم خویش را دین و آئین و امام و کیش را

در طواف کعبه بی‌انتها دل بسازم مرکز ثقل خدا

هفت شهر عشق طوف خانه‌ات می‌کند هر عاشقی، دیوانه‌ات

آمدم تا در منای وصل تو دست شویم ز آنچه دارد فصل تو

مشعر تو، مشعر عقل و شعور محشر تفکیک تاریکی ز نور

ای که ابراهیم را گشتی خلیل بر ثبوت حق شدی عین‌الدلیل

جای پای هاجر است اینجا شهود زمزم از سعیش شده اینجا نمود

او که اسماعیل خود، قربان نمود جان فدای پاکی ایمان نمود

ص: ۱۲۵

ای حجاب فاطمه بنت اسد بوی گلهایت دمادم می‌رسد

خشت‌هایت بوی احمد صلی الله علیه و آله می‌دهد بوی گلهای محمد صلی الله علیه و آله می‌دهد

ای که قهاری و رحمان و رحیم سامع و آگاه و بینا و علیم

دست ما را گیر و ما را بنده کن قلب ما از مهر خود آکنده کن

سالار فرامرزی- اصفهان

نجوایی با کوه احد

احد!!

یک دم زبان بگشا

چرا آرام و ساکت سر به زیر افکنده‌ای، تنهاترین تنها؟!

که از شرم نگاهت نیک می‌خوانم

میان سینه‌ات آتشفشانی از سکوت و درد می‌جوشد

بیا با این مسافر، در غروب گرم و آتش‌خیز، لطفی کن

زبان بگشا

که من چون تشنه‌ای در این کویرستان

به دنبال تمام خاطرات خویش می گردم

و با اشکم تمام خاک را بی‌وقفه می کاوم

مگر نقشی بیابم از عبور گام‌های عاشقان خسته تاریخ،

بر روی خس و خاشاک این صحرای خشکیده

اگرچه دیگر اینجا از صدای شیهه اسبان و آواز سنان و نیزه و شمشیر

از فریاد زخمی‌ها

صدای خنده مستانه دشمن

تلاش بی‌امان جنگجویان خداباور

ص: ۱۲۶

نشانی نیست

برایم خاطرات زخمی تاریخ را تکرار کن، تکرار.

بگو با من از آن روزی که از گردونه هستی شرار فتنه می‌بارید

و دشمن با تمام قدرت پوشالی‌اش

شاید برای التیام زخم‌های کهنه‌اش

سنگر به سنگر

با سلاحی از ریا و خدعه و تزویر

برای فتح قله‌های عشق می‌آمد

و بذر کینه را در دشت می‌افشاند

بگو با من از آنانی که با شوق غنیمت

سنگر خود را رها کرده، به سان لاشخورها

در میان کشتگان دنبال سهم خویش می‌گشتند.

بگو با من، چه می‌کردی زمانی را که دیدی دشمنان با سنگ

دندان پیمبر را شکستند و لب آن بی‌نظیر دهر خونین شد؟!

بگو با من چه حالی داشتی وقتی که می‌دیدی علی علیه السلام

آن رادمرد عرصه ایمان،

تنش از زخم‌ها سرشار بود، اما،

برای حفظ آیین خدا مردانه می‌جنگید.

بگو از شیرمرد عرصه‌های جنگ با دشمن

همان پشت و پناه جبهه توحید

در آن لحظه که قلبش در میان دست‌های یک زن بدکاره و فاسد

چو خورشیدی درخشان شد، چه می‌کردی؟!

بگو با من، بگو

آن شب چه حالی داشتی

ص: ۱۲۷

وقتی که مردان خدا در خاک و خون افتاده و دشمن

به ظاهر

فاتح و سرمست از این فتح و پیروزی

میان دشت آواز جنون سرداده و مستانه می‌خندید؟!

بگو با من، بگو ...

اما

احد استاده اینجا، روبرویم، ساکت و خاموش

با من در غروبی گرم، با سوز و گدازی گرم و اشکی گرم

و می‌بخشد به من، سوزد درونش را

و شب آرام و ساکت چادرش را می‌کشد بر روی کوه و دشت

و من لبریز از درد و تمنا، غرق در حیرت

کنار قتلگاه بی‌چراغ حمزه، در پای احد

آرام می‌گریم.

احمد فرجی- تهران

آهنگ مرغ دل

اوّل دفتر بنام پاک دوست آنکه پستی و بلندی‌ها از اوست

آنکه بر درگاه او سر می‌نهیم آنکه بهر عشق او جان می‌دهیم

آنکه می‌جوئیم تنها زو مدد آنکه می‌گوئیم «اللَّه الصّمد»

آنکه قبل از او نباشد دیگری آنکه بعد از او نباشد آخری

آنکه عشقش شور و مستی می‌دهد نیستان را رنگ هستی می‌دهد

آنکه عاشق را کند دل‌ریش‌تر هر که بامش بیش، برفش بیشتر

آنکه نازش بی‌نیازی می‌دهد عاشقان را دلنوازی می‌دهد

ص: ۱۲۸

پس امانتدار عشقش خاک شد آدمی آواره افلاک شد

شد قمر با عقرب زلفش قرین آدمی آمد فرود اندر زمین

تا شناسد آدم از ره، چاه را بین نیک و بد بیابد راه را

پس رسولانی نهاد اندر زمین اوّلین آدم، محمّد آخرین

کعبه پس شد قبله اهل صفا طوف آن واجب بدستور خدا

مکّه مهد مردم نیکوسرشت گوئیا دارد نشانی از بهشت

خاک مکّه بوی عنبر می‌دهد آب زمزم فیض کوثر می‌دهد

کعبه باشد قبله‌گاه عاشقان کز خدای آسمان دارد نشان

گر نبودی کعبه‌ای اندر میان سجده می‌کردی تو بر خلق جهان

نخوت و حرص و تکبّر تا به کی؟ از هوا این نفسها پر تا به کی؟

با تکبر، هیچ کس آدم نشد از تواضع هیچ بیشی کم نشد

این بداند هر که بر حج عازم است آدمی را آدمیّت لازم است

خلق بر درگاه حق سر خم کنند مُحرمان را در حرم مَحرم کنند

غسل دل میدار در بیت‌الحرام تا نگردد بر تو این واجب، حرام

با صفای دل درون خانه شو لایق دیدار صاحب‌خانه شو

چشم دل را بر حقیقت باز کن عاشقی را با خدا آغاز کن

مرد و زن پوشیده در نوری سپید سینه‌ها جوشان و دلها پرامید

شیعه و سنّی کنار همدگر کینه‌ها را کرده از دلها به در

با شکوه و سخت، چون سیلی خموش هر کجا باید، پدید آرد خروش

جملگی راهی سوی بیت‌الحرام تا ابد این همدلی دارد دوام

یاد مکّه چون مرا دلتنگ کرد سوی آن مرغ دلم آهنگ کرد

بهر طوف او دلم تنگ است باز بار دیگر سوی او آرم نماز

تا سراغی گیرم از یاری دگر می‌گشایم پس ز مکّه بال و پر

تا مگر جویم نشانی از بتول می‌روم مشتاق تا شهر رسول

در مدینه هر طرف رو می‌کنم هر گُلی را چیده و بو می‌کنم

ص: ۱۲۹

می‌نشیند بر مشامم بوی یاس ای دریغا نیست پیدا کوی یاس

یاد زهرا کرده، زاری می‌کنم اشک را از دیده جاری می‌کنم

تا بگیرم در صف محشر شفیع می‌روم از جان و دل سوی بقیع

خلوتی با اهل آنجا می‌کنم عُقده‌ها را یک‌به‌یک وا می‌کنم

بوی غربت می‌دهد خاک بقیع حمد من بر مردم پاک بقیع

بانگ کوچ آید ز هر سو در سماع خفتگان زنده در دل، الوداع

شهر پیغمبر پُر است از یادها بهر حق، از عمق جان فریادها

بانگ جانم گشته آوای بلال می‌شود روحم در این کوثر زلال

آه! ترک دوستداران مشکل است اینکه باید رفت، باری بر دل است

من که لاف عشق و مستی می‌زنم چون از این حال و هوا دل بر کنم؟

یاریم کن پس تو ای دادار پاک تا ببینم باز هم این آب و خاک

در ره این عشق و مستی تا ابد از خدای کعبه می‌جویم مَدد

ما همه فانیّ و باقی جمله او «کلُّ شیءٍ هالکٌ الّا وَجهَه»

اوست مقصود از طواف و سعی و حج هر که پندارد جز این، رفته به کج

گشته ذکرم حمد ربّ العالمین عبد او هستم، هم از او نستعین

چون نیاید حال این دل در کلام «پس سخن کوتاه باید، والسّلام»

علی فردوسی- اصفهان

غزل

مفهوم بی‌ریای نگاهم، خدا تویی نور شب بلند سیاهم، خدا تویی

مضمون بی‌نظیر غزل‌های زندگی سد بزرگ رود گناهم، خدا تویی

درمانده‌ام میان شبی ساکت و حریص در این زمانه پشت و پناهم، خدا تویی

تاریکی کویر زمانه چه می‌کند! تنها چراغ روشن راهم، خدا تویی

خورشید مهربان شب تار من بتاب مرهم برای غربت آهم، خدا تویی

غزل

از لطف شما هوای خوابم آبی‌ست از آبی چشمه تا سرابم آبی‌ست

از مرثیه گناه دل کنده دلم آوای ترانه ثوابم آبی‌ست

هر لحظه و هر کجا که پرسش گل کرد در دست شما گل جوابم آبی‌ست

در حسرت دیدن گلی رؤیایی بی‌تابی سرخ التهابم آبی‌ست

آنقدر عزیز و آبی و پرمهری کز نام تو خط به خط کتابم آبی‌ست

سمیه قاسمی- استان گلستان

غزل

گل می‌کند سودای تو در باور من فکر رهایی از زمانه در سر من

در فصل بی‌پرواز دستان زمانه پر می‌زند با شوق تو بال و پر من

در نوبهار هر غزل نام تو آمد صفحه به صفحه در تمام دفتر من

روزی که چشمانت به دل آتش بریزد از عشق تو دم می‌زند خاکستر من

تو ابتدا و انتهای عشق هستی با من بمان ای اوّل و ای آخر من

سمیه قاسمی- استان گلستان

لبیک ...

به نام خداوند عشق‌آفرین

خداوند روزی‌ده راستین

خدایی که بخشنده و رهنماست

به مهرش دل مسلمین آشناست

به نام خدایی که هستی از اوست

ص: ۱۳۰

ص: ۱۳۱

به درگاه او سعی ما آبروست

به نام خدایی که بیننده است

ندارد عدم آفریننده است

به نام خدایی که جانها از اوست

زمین و زمان، آسمانها از اوست

خداوندگاری که در درگهش

نگردد غمین بنده آگهش

کنون نوبت ذکر یار است و بس

چه گویم دلم بی‌قرار است و بس

سلامم به ماهی که ماه صفاست

به ماهی که هنگام لبیک ماست

به صدها زبان و به هر لهجه‌ای

سلامم که تو ماه ذیحجه‌ای

پذیرای عشاق دلخسته‌ای

و دلهای ما را به هم بسته‌ای

سلامم به گرمای خاک خدا

به مکه، مدینه، به غار حرا

سلامم به احمد صلی الله علیه و آله، رسول امین

نبی خدا، میر فتح‌المبین

سلامی چو بوی خوش یاس‌ها

بر آن عترت پاک و احساس‌ها

الهی دلت آسمانی شود

صفا، مروه‌ات جاودانی شود

الهی بباری و جاری شوی

ص: ۱۳۲

زمستان نباشی، بهاری شوی

بکوشی به آیین آیینه‌ها

بکوچی ز خود سمت سبز خدا

دریغا بر آن کس که بارش کج است

به قصد دگر رفت و نامش «حج» است

دریغا بر آن کس که عاشق نرفت

به دیدار معشوق، صادق نرفت

خدایا مدد کن که عاشق رویم

به آیین حجاج صادق رویم

خدایا مدد کن ...

الهی که حج تو مقبول باد

دو دستت پر از خیر و محصول باد

سرافراز این آزمایش شوی

تو هم میهمان همایش شوی

الهی که بحر معارف شوی

به صحرا درآیی و عارف شوی

الهی ز پاکی چو زمزم شوی

به گل جای‌گیری و شبنم شوی

الهی ...

کاظم کامران شرفشاهی- تهران

واژه سبز

واژه افتخار نامت سبز عطرِ اندیشه‌ات کلامت سبز

ای سرودِ شکفتن گل‌ها نغمه‌ات آشنا سلامت سبز

ص: ۱۳۳

می‌شناسی صفای آینه را مثلِ آیینه‌ها مرامت سبز

امتدادِ زلالِ دریایی موج در موج هر پیامت سبز

مستم از باده محبّت تو سبزم از جرعه مدامت سبز

قاصدِ صبح روشنِ فردا لحظه‌ها از طنینِ گامت سبز

از تو برپاست رسم و راه وفا ای سراپا وفا قیامت سبز

ارتباطِ تو با خدا سبز است عزّتت سبز و احترامت سبز

می‌بری تا به اوجِ پروازم تا به اوجِ خدا مقامت سبز

ای که سبز است از تو کامِ همه آرزویم هماره کامت سبز

ای صمیمیت ای فداکاری زندگی می‌شود به نامت سبز

رخساره قدرتی– سمنان

حج

گاه از سودای او پر می‌شوم فارغ از رنج تفکر می‌شوم

گاه دنیایم همه عشق‌ست و بس بازنشناسم بجز او هیچ‌کس

هرچه می‌بینم نشان روی او ذره‌ها در سجده و تسبیح‌گو

من به او نزدیک و او نزدیکتر می‌نوازد هستیم را بیشتر

گاهی از آنجا صدایم می‌کند از فضای تن، رهایم می‌کند

گوئی از بنیان مبدل می‌شوم فطرت از آن خاکِ اول می‌شوم

می‌شوم تعبیری از الهام او می‌دهم جان را به نجوا شستشو

اوج می‌گیرم سبک از روی خاک تا بلندای سپید تابناک

چشمه خورشید می‌شوید تنم باد می‌روبد غبار از دامنم

این زمان در عطر باران جاریم اضطراب خاک را دلداریم

ضربه احساس باران می‌شوم در خیال خاک پنهان می‌شوم

درک رویش می‌شوم، در نبضِ خاک می‌زنم در دانه‌های چاک‌چاک

ص: ۱۳۴

خاکِ باران‌خورده مستی می‌کند جلوه‌ها در کار هستی می‌کند

با سکوت دانه نجوای من‌ست در نهان خفته‌اش جای من‌ست

شوق روئیدن چو برپا می‌شود ردّپای غنچه پیدا می‌شود

می‌دوم در ساقه آلاله‌ها می‌تپم در قلب سرخ لاله‌ها

می‌شوم یک غنچه از باغ امید یک پرستو بر سر یک شاخ بید

بید مجنون می‌شوم، بی‌خود رها سر بزیر و سرنگونم شاخه‌ها

رمز گلبرگ شقایق را منم یاس بر تن می‌کند پیراهنم

وه چه نقشی می‌زند نقاش دل در ورای حجم و رنگ و آب و گل

این زمان تصویرها پربسته‌اند آرزوهایم به او پیوسته‌اند

بستر این لحظه‌ها، دلدادگی‌ست لحظه‌های با تو بودن، زندگی‌ست

حالتی دارم که حالی دیگرم پای در بند خیالی دیگرم

لذت این حال را اندازه نیست عشق را این سرخوشی‌ها تازه نیست

تا، رهایم از تب اصرارها یار می‌گیرد سراغم بارها

چون درآیی آفتاب می‌دهند جرعه‌جرعه، ناب‌ناب می‌دهند

تا گرفتار خودی، آشفته‌ای تا ز خود بیرون نیائی، خفته‌ای

ای که دلها را هوائی می‌کنی پای در ره‌مانده راهی می‌کنی

حیرتی در بند سرگردانیم حسرتی در وادی حیرانیم

من کسی، چیزی، غمی گم کرده‌ام در پی گم‌کرده ره گم کرده‌ام

هر کجا صاحبدلی را دیده‌ام سرّ آن گم‌کرده را پرسیده‌ام

عاشقان آنجا نشانش می‌دهند جمع مشتاقان راهش در رهند

ما و مشتاقی و رنجی دلنواز لطف بی‌حد تو را دارم نیاز

شاید آنجا ختم این سودا کنم شاید آن گم‌کرده را پیدا کنم

ما و این بی‌تابی و این جستجو رنج سرگردانیم پاسخ بگو

رهروانت توشه ره بسته‌اند ماندگانی همچو من دلخسته‌اند

ص: ۱۳۵

خواندگان، بی‌تاب دیدار تواند ماندگان، وامانده در کار تواند

گر بخوانی، مهربانی کرده‌ای ور برانی، عاشقی پرورده‌ای

این که می‌خوانی و می‌رانی خوش‌ست عاشقان را قرب و غربت دلکش‌ست

کاش این بی‌مایه را رخصت دهی لذت دیدار را فرصت دهی

سینه‌ام لبریز حرف و گفتگو ره گشایم، تا درآیم روبرو

همرهی با خیل مشتاقان نکوست گفتگوی روبرویم آرزوست

خواب دوشین مرا تعبیر کن شوق این وامانده را تدبیر کن

راهیان در راه و من جا مانده‌ام کاروان رفتست و تنها مانده‌ام

سروری کن دست ما را هم بگیر جز تو نشناسم کسی را دستگیر

دستگیری کن بیایم خانه‌ات تا نشینم بر در میخانه‌ات

گر بخوانی، پا ز سر نشناخته خواهم آمد خود ز خود پرداخته

ذره خواهم شد، ز خود خواهم برید تا مطاف خانه‌ات خواهم دوید

یار را بی‌دیده دیدن دیدنی‌ست راه را با سر دویدن دیدنی‌ست

***

عشق در خلوت، بسی اصرار کرد عاقبت یادی ز ما هم، یار کرد

مژده دیدار جانان یافتم راه در میخانه جان یافتم

در سفر با راهیان همره شدم با خیال دیدنت در ره شدم

آن میان جز ذکر مستانت نبود جز هوای می پرستانت نبود

تا به میقات آمدم اندر طلب بانک نوشانوش مستان بود و شب

ذره گشتم در هوای کوی تو پر شدم از فیض های و هوی تو

گم شدم شاید تو را پیدا کنم خواستم تا خویش را حاشا کنم

تا نباشد در میانه ما و من ذره خود پرداخت از هر پیرهن

چون به احرام تو عهد تازه بست ذره در خود، ذره ذره می‌شکست

ذره در میقات لبیک تو گفت در تب لبیک‌هایش می‌شکفت

ذره در احرام رنگی تازه دید مستی بی‌حد و بی‌اندازه دید

ص: ۱۳۶

ذره فکر و درد و تنهائی نداشت هر چه بود آنجا، نشانی از تو داشت

ذره شب را تا سحر بیدار بود صبح در منزلگه دلدار بود

خانه بود و عشق صاحبخانه‌ام التهاب این دل دیوانه‌ام

جذبه این خانه غوغا می‌کند عقده‌های کهنه را وا می‌کند

خانه بوی آشنائی می‌دهد وعده وصل و رهائی می‌دهد

کعبه جان، قبله‌گاه عشق دوست ذره را باور نبودش روبرست

ذره این دیدار را باور نداشت باور لطفی چنین، در سر نداشت

خانه موجودی سراپا نور بود نقش هر تصویر دیگر می‌زدود

ذره بی‌تصویرهایش پاک شد ذره بی‌تفسیر آب و خاک شد

نغمه عشقی که در نای تو بود در دل هر ذره شعری می‌سرود

ذره‌ها سرخوش از این پیمانه‌ها گرم‌تر از مستی پروانه‌ها

در هوای کوی جانان می‌شدند در مطاف خانه جان می‌شدند

دور می‌گشتند گرد خانه را باز می‌خواندند صاحبخانه را

ذره‌ها در ذره‌ها گم می‌شدند گم میان جمع مردم می‌شدند

ذره‌ها با یار گرم گفتگو وین من ناچیز هم در های و هو

این نه رویا بلکه اینجا کوی او قبله گاه عاشقان روی او

این منم اینجا که نجوا می‌کنم یا خیال‌ست این که سودا می‌کنم

های، این میخانه هستی می‌دهد دست ساقی بوی مستی می‌دهد

من کجا و خانه جانان کجا شوق این پیدا و آن پنهان کجا

این منم زاری‌کنان در کار تو این منم در بند تو بیمار تو

این منم از شوق تو غمگین شده در فضای خانه آهنگین شده

این منم با چشم گریان آمده با دلی مشتاق جانان آمده

این صدای اضطراب و بی‌کسی‌ست این که می‌خواند تو را دلواپسی‌ست

در طواف خانه هر جا می‌دوم در پی گم‌کرده هر جا می‌شوم

من در اینجا انتظاری دیگرم آمدم تا پر کنی از باورم

ص: ۱۳۷

ای خدای خانه، در را باز کن ذره را شایسته پرواز کن

هر کسی را با تو سرّی در سرست در سر ما هم هوائی دیگرست

من تو را در عشق می‌جویم نشان واگذارم دیگران با دیگران

من چه دارم تا تو را قربان کنم تو بگو تا آنچه خواهی آن کنم

با توام بی‌دیگران در گفتگو ای فدایت جان من چیزی بگو

ای کمال سرخوشی‌ها در نماز می‌برد دل‌ها به سوی تو نیاز

تا نمازم را معطر می‌کنی حال این دلداده دیگر می‌کنی

من هوای پرکشیدن کرده‌ام تشنه‌ام، شوق دویدن کرده‌ام

سعی می‌باید که پیدایت کنم در صفا و مروه آوایت کنم

از سرابی تا سرابی در رهم چاره‌ام کن تا نبینی گمرهم

رنج اسماعیل در من تازه کن سینه‌ام را با غمش اندازه کن

پر کن از اندوه هاجر سینه را تا بدانم حرمت آئینه را

باز کار دل به شیدائی کشید کار شیدائی به تنهائی رسید

این نه خود بودم در این دلدادگی راه می‌بردم کسی با سادگی

خود ندانستم که جامم می‌دهد زمزم شهد و شرابم می‌دهد

این زمین تشنه دل سوخته عشق از صاحبدلان آموخته

قلب هاجر می‌تپد در خاک او مهدی ما می‌کند ادراک او

***

عشق می‌بردم که سرمستی دهد لذت عرفان به این مستی دهد

در بیابانی که یاران سرخوشند انتظار دیدن او می‌کشند

انتظار دیدن آن مُنتَظَر می‌کند شوق وصالش بیشتر

خیمه‌ها از یاد او آکنده‌اند عاشقان با یاد مهدی زنده‌اند

من در این صحرا چو مجنون گم شدم ذره‌ای در کثرت مردم شدم

در پی گم کرده می‌جستم نشان بی‌نشانی بودم اندر آن میان

راه گم کردم که پیدایم کند ماندم از پا تا که برپایم کند

ص: ۱۳۸

یاد صحرای قیامت بود و من دستهائی در شفاعت بود و من

بی‌کسی بی‌همزبانی تشنگی راه گم‌کردن در این واماندگی

چاره‌ای جز لطف مولایم نبود عاقبت مولا مرا پیدا نمود

پرشدم از مهربانی‌های او کاش می‌دیدم رخ زیبای او

این بیابان بوی جانان می‌دهد شوق رویش‌های پنهان می‌دهد

لاله در این سرزمین بی‌تاب شد عشق در این بادیه سیراب شد

لاله‌ها اینجا بهم پیوسته اند مهر آن خمخانه را بشکسته‌اند

رخصت مستی همین جا داده شد شور جانبازی همین‌جا زاده شد

بوستان لاله اینجا غنچه بست لاله‌ها در کربلا بر گل نشست

آن‌که اینجا ترک حج یکباره کرد دردهای بی‌دوا را چاره کرد

ای زمین باید از اینجا بگذرم می‌برد این کاروان تا مشعرم

مشعر اما سرزمینی دیگرست عشق را درک و یقینی دیگرست

ذره‌ای در وسعت ابهام او حسرتی در سرزمین آرزو

رنگ الهامی به شب آویخته ترس شبگیری به جانت ریخته

فرصتی اندک که تدبیری کنی رفته‌ها را عذر تقصیری کنی

شب در آن خمخانه طی شد تا سحر صبح، مستی بود و گامی پیش‌تر

رهروان راهی شدند اندر منا یک‌دل و یکدست و مست و یک‌صدا

در منا ابلیس‌ها بر پا بدند جمع مستان سوی آنها می‌شدند

شور مستی خون بجوش آورده بود غیرت مستان بهوش آورده بود

سنگ غیرت راه‌های فتنه بست بت‌شکن شد هر که خود را می‌شکست

نفس را باید به قربانگاه برد سرتراشید و از این ره، راه برد

هر که اینجا دیده دل واکند می‌تواند یار را پیدا کند

***

ای که ما را تا منا رَه برده‌ای باز سوی خانه‌ات آورده‌ای

ای خلاصه کرده عشق اندر کسا خاک پای راهیانت توتیا

ص: ۱۳۹

خود همی دانم که ارزانم هنوز نیست در من ناله‌های سینه‌سوز

ناله‌ای کو پر کند میخانه را بشکند اسطوره افسانه را

یار را با ما سر مهر آورد از سر بد عهدی ما بگذرد

در نوردد غالب و مغلوب را چیره سازد غایت مطلوب را

لیک چون دست کرم بگشاده ای رخصت دیدارم آسان داده‌ای

ناامیدی از تو کفرست ای عزیز نیست کس را از عطای تو گریز

رحمت تو آیت بی‌منتها کاستی‌ها جملگی در نقص ما

ای که عاشق را وفا آموختی شعله‌ها در سینه‌ها افروختی

کاش در میخانه ره می‌دادیم سینه‌ای پاک از گنه می‌دادیم

کاش این مستان که مست باده‌اند وین حریفان کین چنین افتاده‌اند

جرعه‌ای از جام تصدیقم دهند منتی بر خسته راهی نهند

بشکنند این خاکی افسرده را این دل ویرانِ در خود مرده را

در درون خویش نابودم کنند باز از نوعی دگر بودم کنند

بی‌حجابِ تن‌چه می‌شد خویشتن باز می‌دیدم ورای ما و من

کیستم من، ذره‌ای را کمترم یک جهان در ذره‌ای ناباورم

کیستم من، حسرتی ویران شده ذره‌ای در عالمی حیران شده

کشتی جانم به طوفان مبتلاست در دل‌شب، من‌چه‌می‌دانم کجاست

من نمی‌دانم چه می‌خواهم ز دوست ناخدا و بادبان و باد اوست

کاش‌سنگ دل‌به سنگی می‌شکست کاش تیر عشق بر دل می‌نشست

کاش می‌شد پرده‌ها را پاره کرد سرکشی‌های دلم را چاره کرد

کاش می‌شد جلوه دلدار دید از درون خانه آوایی شنید

ای خدای خانه تدبیری بساز جز تو نشناسم کسی را چاره‌ساز

علی کامه خوش

ص: ۱۴۰

هو العشق

یکتا بپرستید که یکتاست خداوند دل را بپرستید، که آنجاست خداوند

ای حاجی اگر در حرم یار نشستی با دل بنگر، باطن و پیداست خداوند

در ملک خدا، هیچ‌کس از پادشهان نیست جز عاشق شیدا، که شیداست خداوند

خواهی اگر این حج تو مقبول بیفتد اخلاص بجو چون به تو بیناست خداوند

چون جامه اسپید به تن رفت، بدانید این وحدت حق است که تنهاست خداوند

وقتیکه زدی سنگ به شیطان مجسم آن نفس تو باشد، که شکیباست خداوند

طوفت مثل قصه، پروانه و شمع است پروانه‌صفت چرخ، که بالاست خداوند

این را بِشِنو، حج بود آغاز به راهت طی کن ره خود را که پذیراست خداوند

روزبه کشاورز- کرج

شوق دیدار

عید قربان است، اخلاصی بیار نفس را قربان نما، در کوی یار

نفس بالاتر، ز اسماعیل نیست همچو ابراهیم شو، دستی برآر

شد به غفلت نیم قرن از عمر تو صد چنین عمری، جُوی ناید به کار

پیروی از نفس دون، دون‌همّتی است کارِ دونان را به دونان واگذار

بر زبان لبّیک و بر لب الغیاث در دل امّا، شرک مطلب برقرار

وای بر لَبّیکِ شرک‌آلود تو بر چنین لبیک‌ها عذری گذار

جمله عام محضر یار است و تو نَحنُ اقرب را نکردی اعتبار

معرفت خواه‌ای مقیم کوی دوست آمدی در کوی عرفان، هوشدار!

غم مخور هنگام دقّ‌الباب عشق هست معشوقت به باب انتظار

وای اگر در گلشن میقاتِ دوست برنگیری دامنی گل، در بهار

ص: ۱۴۱

وای اگر بازیچه شیطان شوی یا میندیشی ز غدر روزگار

وای بر تو کز میان هست و نیست نیست را بر هست کردی اختیار

وای بر تو گر نخوانی دوست را استَجِب را نشنوی از سوی یار

وایِ تو کز دولت امَّن یُجیب روحِ مضطر را نسازی کامکار

شام هجران رفت و آمد روز وصل ذکری از انّا فَتَحنا در دل آر

شور الرَّحمان و روز محشر است جمله عالم در پرستش بر مدار

سفره عزّ و کرامت پیش تو وای اگر کفران کنی اکرام یار

وای اگر در لحظه پیمان وصل شوق را خالص نگردانی عیار

عزم اگر داری به سوی کوی دوست نیّتی، صدقِ دلی، جهدی بیار

غسل کن در کوثر جاوید عشق یا تیمّم کن به خاک راه یار

جامه تزویر را بردار کن گر نکردی ترکِ تن منصوروار

مشک و عنبر عطر این دیدار نیست شرحی از سوز و گداز دل بیار

باریابی چون به درگاه کریم باش از درگاه شیطان برکنار

روی «کرّمْنا بنی‌آدم» به توست شرح صدری خواه از الطاف یار

دست ادرکنی به زلف یار زن محو شو در جلوه فیض نگار

ساقیا از کوثر مواج عشق ساغری تقسیم کن، ابری ببار

بر سلیمان ارمغانی برده مور سوز دل حاجی به پیش کردگار

شعر عالم نقد این بازار نیست ساعیا بیدار شو شوری بیار

دکتر سید اسداللّه کلانتری (ساعی)- اصفهان

مسجد امید

می‌روم سفر

با دلی سیاه!

مقصدم کجاست؟

ص: ۱۴۲

مسجدی ز نور

خانه خدا!

*** در مدینه ام

گنبدی قشنگ

سبز و باشکوه

در کنار آن، یک کم آن طرف

چارسنگ سفت!

یک بقیع خشک!

سرد و قهوه‌ای!

*** حج اصغرم در مدینه است!

هفت دل طواف

باب جبرئیل، مأذن بلال، منبر نبی صلی الله علیه و آله ...

نیت از کجاست؟

خانه علی علیه السلام!

هفت هروله، یاد فاطمه علیها السلام

مروه مسجد است، مسجدالنبی صلی الله علیه و آله

با صفا بقیع‌ست، چون صفا بقیع!

زمزم بقیع

توی چشم‌هاست

چشمه‌های اشک

آبشان شفاست!

***

ص: ۱۴۳

جامه‌ای سپید

کوهی از گناه

چشم پرامید

دست پردعا

مُحرم از هوی

حج اکبر است!

انتهای راه

*** جاده‌ای ز نور

گرم و پرعبور

مقصدش کجاست؟

کعبه دل است!

خانه خداست!

*** کوه تا به کوه

نور و رحمت است! (۱)

مشعرالحرام

چون قیامت است!

*** آخرین قدم

کندن از دل است!

پا به روی خود

اوج از منی تا

۱- اشاره به جبل‌النور و جبل‌الرحمه

ص: ۱۴۴

عرش اعظم است!

*** بازگشته‌ام!

با دلی سپید

کوله‌ای پر از

هدیه و نوید!

*** سال بعد هم

من مسافرم!

مقصدم کجاست؟

خانه خدا

مسجد امید!

محمدصادق کوشکی- تهران

حجۀالوداع پیغمبر صلی الله علیه و آله

گر خدا یاری کند بار دگر از زبان خامه‌ام ریزد شکر

آن چنان شکر که گر حلوا شود در خریداریش بس غوغا شود

آن‌چنان شکّر که صد حلوافروش در پیش افتاده اندر جنب‌وجوش

آن‌چنان شکّر که بی سر که یقین باشدش خاصیّت سر کنگبین

آن‌چنان شکّر که چون مشک ختن می‌برندش هدیه بر چین و عَدَن

قوّت جسم است و نیروی روان در نی است و نیست اندر نیستان

استماع این حدیث دلنشین هست شیرین‌تر بسی از انگبین

این خبر آمد ز ارباب قلم کان به نظم آورده شد بی بیش و کم

ص: ۱۴۵

سال ده از هجرتش خیرالبشر عازم حج شد به امر دادگر

گفت تا کردند در یثرب ندا عزم حج فرموده ختم انبیا

هر که را از مسلمین باشد توان بهر حج کردن بباید شد روان

این خبر در یثرب و اقصای آن منتشر گردید در اندک زمان

هر مسلمانی ز هر ملک و بلاد رو به سوی شهر پیغمبر نهاد

مسلمین تا آن بشارت یافتند از برای حج همه بشتافتند

شد فراهم کاروانی بس گران کاروانی مصطفی سردار آن

از مدینه سوی بطحا با امیر راه پیمودند آن خلق کثیر

دیده بر کردار حضرت داشتند سر به فرمانش همه بگذاشتند

کانچه را حضرت همی آرد بجا بر جناب او نمایند اقتدا

نی که تنها تابع فرمان بُدند بل مطیعش از دل و از جان بُدند

آمد اندر «ذوالحلیفه» شه فرود امر بر احرام مردم را نمود

خود لباس دوخته از تن بکند غسل کرد آن پیشوای ارجمند

جامه احرام بر تن ساز کرد در نماز استاد و با حق راز کرد

تا که فارغ شد ز احرام و نماز در نیاز آمد به نزد بی‌نیاز

باز از آنجا رسول انس و جان سوی بیت‌اللّه شد لبّیک‌خوان

چارم ذیحجّه آن عالی‌تبار وارد اندر مکّه شد با افتخار

بر در مسجد چو آن سرور رسید روبروی خانه داور رسید

ایستاد و گفت یزدان را سپاس آن‌چنان شکر و سپاسی بی‌قیاس

پس به ابراهیم پیغمبر درود برفرستاد و طواف آنگه نمود

هفت شوط واجبش کامد تمام کرد آن حضرت حَجَر را استلام

پس بجا آورد در پشت مقام آن دو رکعت حضرت خیرالانام

شد چو فارغ از طواف و از نماز در کنار چاه زمزم رفت باز

قدری آشامید ز آن آب زُلال خسرو خوبان رسول ذوالجلال

پس خرامان در صفا خواند از صفا آیه انَّ الصّفا وَالمَروَه را

ص: ۱۴۶

روی کرد آنگاه بر رکن یمان گفت حمد و شکر خلّاق جهان

جانب مروه شد از کوه صفا کرد اندر مروه آن حضرت دعا

در صفا از مروه شد بار دگر باز سوی مروه شد خیرالبشر

سعی را آورد بر جا هفت بار عاقبت بگرفت در مروه قرار

همچنان استاده اندر مروه بود کو اشارت سوی پشت سر نمود

گفت ای یاران مرا این جبرئیل امر می‌فرماید از ربّ جلیل

تا بگویم هر کسی همراه خویش بهر قربان «هَدْی» ناورده ز پیش

آید از احرام در اینجا برون حج به عمره باز گرداند کنون

نیست آن کس را مُحِل گشتن گناه زانکه این امریست از سوی اله

خود اگر زین وحی بودم باخبر هَدْی نی آوردمی در این سفر

تا که حج بر عمره می‌کردم بدل چون شما مردم به امر لم‌یزل

همچنین فرمود تا روز قیام عمره در حج گشت داخل والسّلام

علی کوهی سعدی- شیراز

جستجوی اسماعیل

نشسته بود زمین روبروی اسماعیل و آسمان همه آرزوی اسماعیل

خدا به زمزمه می‌گفت های ابراهیم چه خلوتی است تو را با گلوی اسماعیل

دوباره نیز از آتش عبور خواهد کرد کسی که بسته خودش را به موی اسماعیل

تمام حجم زمین را مرور خواهد کرد به جستجوی خودش، جستجوی اسماعیل

ص: ۱۴۷

نگاه می کند و عاشقانه می‌پیچد به هر کجای زمین های و هوی اسماعیل

تمام پنجره‌های بهشت را واکن هلا فرشته رحمت به روی اسماعیل

سؤال آخر هاجر! که شرم خواهد کرد حضور وحشی تیغ از گلوی اسماعیل

محمدابراهیم گندیان- نیشابور

پیچک و پنجره

دستهایت را

پیچک پنجره کن

تا اشکهایم را،

تا صورت تنهایی خاک‌آلودم را، نوازش کنی

رنگ سایه مهربان تو

خنکایِ نایِ عطش زده‌ام!

و دریچه پنجره ها

که خورشید را محصور می کند

و تپش‌های قلب مرا تندترا!

اگر نگاهم نکنی

بغض سال‌های بی‌تو بودن را

آهِ لحظه‌های بی‌تو جان‌سپردن را

ص: ۱۴۸

به پای پنجره خواهم بارید

من دردِ سال‌های دست به آسمان بردنم!

جای دوری نمی‌رود

یک لحظه دست‌هایت را به من بدهی!

صدای این‌جا

مثل صدای امواج دریا

به گوشم آشناست

صدای هوهوی باد

رقص خاک و بغض‌های سپیدی

که در هوای بقیع مهربان تو

رها می‌شوند

خاک و شبنم

تلفیق گِل و روح

صدای لالایی تو

در باد می‌پیچد

و به گوش گهواره بی‌قرار کودکیم

می‌رسید

و صدای گهواره چوبی من

چقدر شبیه آسیاب دستی تو بود، مادر!

بگذار ببویمت

از این دور

در نزدیکی تو

نزدیک‌ترین نقطه به عشق

ص: ۱۴۹

بگذار با پنجره‌ها مأنوس شوم

مادر

خورشید تویی

خاکم خاک پای توست

و صدای قدم‌های تو

هنوز بوی باران می‌دهد

بگذار، به شوق با تو بودن جوانه بزنم!

زهره لاجوردی- تهران

بدون ایستگاه، بدون توقّف!

ترا در مهتاب دیده‌ام

وقتی به سمت صبح می‌وزید

در هوای پر از مشتاق

پاییز بود

روشنایی تیر چراغ برق

توی کوچه می‌پاشید

اندوهی لاقبا در پیراهن تو

مست می‌شد

و در مردم من می‌ریخت

طنین وحشی در سپیدار می‌پیچید

ص: ۱۵۰

و یک رونده مدام از من برمی‌خاست

همچنان از شهر؛

آن سان که طفلان و بستان

پشت درهای بزرگ و آهنی

تمام رهایی را برای گریز جهنده‌ای

منجمد می کرده اند

این فراموشی همیشه

در گلوی پنجره

جرجر می کرد

و آن نخستین

که در تاریک و نهان می‌پوسید

از زندگانی من گریخته است

و

عادت آن شهر که چرکین بود

با بالکن‌های پر از رخت و صابون

و زنانی که هی رخت چرک می‌سابند

صبح دانستم

چه ناگهان

آن خواهش ترد از جانم دریغ شده

ص: ۱۵۱

و چرا شهر دلسرد است

و چرا چشم‌های من همیشه خیره!

پرندگان زودهنگام پرکشیده‌اند

قدمها تا آن طرفهای میدان قادر نیست

و در بی‌پرندگی شهر

نباید نامه نوشت!

من از ستونهای خمیده می گذرم

رسم سنگ اندازی باوران کهن

بر دوش

آنچنانکه صبح

تو از بی‌بدرقه حالی ایستگاهها می گذشتی

آن ترنّم گرگ و میش از یقه و آستین می‌لغزید

و فرودگاه پر از سفر مکّه بود

فاطمه لطفی- تبریز

آرزوی قدیمی

آسمان زیر پای داغ حرم

بین آتش طواف می کردم

گرد عشق سلیس می گشتم

چو کبوتر کشید پر دردم

سنگها می‌زدم به هر شیطان

ص: ۱۵۲

دستم انگار یک ابابیل است

بین سعی و صفا دلم جاری

مثل موجی که از دل نیل است

چو پرستو به کوچ، دل دادم

لحظه‌ای پر زدم ز مرده خویش

بت من ذره‌ذره جان می‌داد

پشت قانون زخم‌خورده خویش

مثل شعری فشردمش در هم

چشم خیسی که عشق را می‌دید

کاش این خواب، دائمی می‌گشت

یا که جان مرا کسی می‌چید

در فضای اتاق پر شده بود

بوی عطر صمیمی کعبه

قطره قطره ز اشک جاری بود

آرزوی قدیمی کعبه

عباس محمدی- استان مرکزی

سوره‌های اشک

از چارسو سنگم زدند آن‌روز مردم شیطان تداعی شد میان چشمهایم

سعی صفا و مروه می‌کردم به هر سوی ابلیس می‌رویید جای ردّ پایم

ص: ۱۵۳

بین نمازم قبله گم شد عرش لرزید کافر شدم در سجده مُهرم شکل بت شد

لب بر لب زمزم زدم لب تشنه مردم لبیک گفتم ناگهان گم شد صدایم

قصد طوافش کردم اما بار دیگر باد آمد و این آرزو را برد تا گور

صدها ابابیل از میان کعبه برخاست صدها خلیل آمد تبر زد بر دو پایم

ناگاه سمت کعبه چرخاندم سرم را در چشمهایم شعله سرکش شد تنم ریخت

قلبم ترک برداشت اما مثل هر بار این‌بار هم پاسخ نیامد از خدایم

یکبار دیگر دستها تا آسمان رفت باران گرفت و ذره‌ذره جسم من شست

شیطان میان سوره‌های اشک گم شد این‌بار پاسخ آمد از هر ربنایم

عباس محمدی- استان مرکزی

شوق دیدار مدینه

طلب کردی ای دوست دیوانه را گشودی به رویم در خانه را

چه شد تا به فکر من افتاده‌ای صلا دادی ای شمع پروانه را

سپاس ای بلند آسمانگر سپاس نمودی گلستان تو ویرانه را

سبکبال همچون کبوتر ز شوق که برچیند از خاک‌ها دانه را

نیاز دل خویشتن یافتم چو بشنیدم آوای مستانه را

* محمّد صلی الله علیه و آله نوای دل عالم است بیان کرده سرّ حکیمانه را

رسولی که جان جهان بود و هست بناکرده دین فقیرانه را

بنازم به این عزّت جاودان که در هم فروریخت بتخانه را

مدینه مقام شه عالم است که پس می‌زند دست شاهانه را

چو چشمم به آن گنبد سبز خورد گرفتم در آغوش جانانه را

همه زرق و برق است اینجا ولی اثر نیست بر جای حنّانه را

نشد تا ببوسم مزار حبیب به سر تکیه دادم ز غم شانه را

ص: ۱۵۴

خدایا در این غربت بی‌کسی چه سازیم سوز غریبانه را

بقیع یک طرف؛ یک طرف آفتاب چرا سایه‌ای نیست کاشانه را

کنار بقیع قلبم از سینه کند تماشا نمودم چو ویرانه را

ز زهرا علیها السلام خبر نیست اینجا چرا؟ چه سازیم ما ظلم بیگانه را

علی جان تو صبر خدا داشتی بنازم من آن شیر مردانه را

عزیز است خاک مدینه؛ چرا؟ نهان کرده چون درّ یکدانه را

در این خاک زهرا ز مرگ پدر پر از ناله کرده است پیمانه را

بر این خاک اشک علی ریخته است چو می‌شسته پهلوی ریحانه را

مدینه به یاد حسین و حسن علیهما السلام دهد بوی گل‌های گلخانه را

مرا بال پرواز کویت نبود تو خواندی سوی خویش پروانه را

حسنعلی محمدی- تهران

کعبه دوست

عاشق دوست تمناش بود خانه دوست کعبه ار سنگ سیاهیست، ولی خانه اوست

ای که در خانه خلّاقِ جهان مهمانی حرمت خانه نگهدار اگرش داری دوست

دل سراپرده مهر است ز انوار حبیب «حاجی» احرام وفا بستن با او نیکوست

خانه دل شود از بانگ محبت آباد نام محبوب و گنه‌کاری ما سنگ و سبوست

اهل حق غافل از الطاف الهی نشوند مرز عشق و هوس ای دوست به باریکی موست

ص: ۱۵۵

گر خدا درددلی داده عزیزش می‌دار درد چون مغز بود ناله و افغان چون پوست

بارالها! به بزرگی سوی خویشم خواندی پس ببخشای گناهم به بزرگی ای دوست

حسنعلی محمدی- تهران

خانه دلدار

من به تدبیر جنون باید از این پس خو کنم باید از خود بگذرم با عشق گفت‌وگو کنم

هرچه گشتم دلبر همخانه‌ای پیدا نشد پس بباید خانه دلدار جست‌وجو کنم

هیچ گل را نیست بویی چون گل سرخ نگار آرزومندم گل رخسار او را بو کنم

وقت آن آمد که با زیبایی اندیشه‌ام آبروی رفته را بار دگر در جو کنم

تا ابد تاریک بادا دیدگان روشنم دور اگر از چشم جان یک لحظه یاد او کنم

می‌رسم بر مقصد و مقصود اگر با اشتیاق رمز ناپیدایی اسرار جست و جو کنم

بال پرواز دلم را نارواییها شکست بگذرم از آسمان گر جانب حق رو کنم

حسنعلی محمدی- تهران

در فرصت کعبه

و در لب‌های تو آیاتی از انجیل می‌پیچد سرود روشنی از نور، از قندیل می‌پیچد

تو در حجم سپیدت جلوه لاهوت می‌بینی در احرام تو سوسوی پر جبریل می‌پیچد

هوای‌خواندن محبوب در ذرات تو جاری‌ست غزل‌های تو در این حس بی‌تبدیل می‌پیچد

تو را فریاد خواهد زد صدایی از فراسوها در اورادت هوای روشن ترتیل می‌پیچد

لبانت تشنه هوهوزدن در فرصت کعبه‌ست و در تو بارش لبیک اسماعیل می‌پیچد

ص: ۱۵۶

بقیع اندوه دیرین تو را بر خاک خواهد ریخت و در چشمان تو امواج رود نیل می‌پیچد

سر آخر در خودت یک اتفاق تازه می‌بینی شبیه اینکه در تو عطری از تحویل می‌پیچد

صالح محمدی امین– قم

کاروان راه شیری

کمک کن، خدایا کمک کن که تنها نمانم که یک لحظه دور از تو– یک لحظه حتی– نمانم

کمک کن علف را ببویم، صدف را ببینم بدونِ شب جنگل و صبحِ دریا نمانم

کمی شور فرهادی و سوزِ مجنونی‌ام دِه که بی‌نعره کوه و آوازِ صحرا نمانم

مرا جلوه در جلوه رنگ و درنگی عطاکن کمک کن که بی‌شاپرک، بی‌تماشا نمانم

شب و جاده کهکشان و من و راه شیری الهی که هر سال از این کاروان جانمانم

کمک کن که پیش خودم دست‌ودلباز باشم کمک کن که پشتِ درِ بسته‌ای وا نمانم

اگر عشق یک وقت، سرسخت از پایم انداخت خودت راحتم کن که من ناشکیبا نمانم

کمک کن هم از قُلّه‌های مِه‌آلود حافظ و هم بی‌نصیب از افق‌های نیما نمانم

سهیل محمودی (سید حسن ثابت محمودی)– تهران

ص: ۱۵۷

پَریخانه عشق

ای خانه کعبه! ای پَریخانه عشق ما را به طلب، به بال پروانه عشق

ما در طلبت، ز بیقراری، داریم جانی و دلی، که هست دیوانه عشق

غلامرضا مرادی- رشت

بیت عتیق

باز طوفانی‌ست در آرامشم کوه موجی می‌زند از خواهشم

می‌تپد قلب زمین در مشت من باز می‌چرخد به سرانگشت من

باز روحم در تلاطم آمده ماه من با جمعِ انجم آمده

کیست؟ می‌خواند مرا تا سوی عشق باز می‌پیچد مرا گیسوی عشق

کیست؟ زخمه می‌زند بر زخم من می‌گشاید از جبینم اخم من

می‌تپد در سینه این دل، آنِ کیست؟ این دل تفتیده‌ام مهمان کیست؟

کیست؟ از جانم بگیرد خستگی وارهاند زین همه وابستگی

کو؟ کجا؟ جامانده‌ای «احرام» من باز شوق «کعبه» دارد گام من

دل به شوق کعبه پرپر می‌زند دائماً این خانه را در می‌زند

باز «همیان» و «حمایل» روی روش «کعبه» ام می‌گوید «احرامت» بپوش

باز روحم در تلاطم آمده ماهِ من، در جمع انجم آمده

موجی از عشقش گرفتم، موجی ام در «حضیض» عشقم امّا اوجی‌ام

ای «قُبا» پیراهن من شد قَبا پاره شد پیراهن من از قفا

نام ما را از قلم انداختند ای دریغا عشق را نشناختند

باز نامی برده شد، نام «اُحُد» ای رفیقان! باز هم رفتم ز خود

دوست دارم در «مساجد سبعه» نیز سر به زانو اشک ریزم ریز- ریز

ص: ۱۵۸

ای «بقیع»! ای «قبله» دلهای ما با تو افتاده‌ست مشکلهای ما

دوست دارم پابرهنه باز هم باشم اندر صحن و صحنه باز هم

قبرهایت ای بقیع! بی‌بقعه‌اند قلب‌ها از غصّه رقعه رقعه‌اند

دوست دارم گنبد خضرا ترا از ته دل حضرت زهرا ترا

شانه‌های نازک احساس من مانده زیرِ اطلسی‌ها، یاس من!

***

کو؟ کجا جامانده‌ای «احرام» من؟ شوق «کعبه» دارد اینک گام من

چار ارکانم به لرزه آمده لرزه بر این قلب هرزه آمده

باز «لبیک» است هر دم روی لب باز گریان است چشمم روز و شب

من دلم در سینه دارد «هروله» پای دل پُر گشته پُر، از آبله

زمزم اشک است و بر لب زمزمه یا «محمد صلی الله علیه و آله»، یا «علی علیه السلام»، یا «فاطمه علیها السلام»

عشق می‌ورزم ترا «بیت عتیق» آمدم سوی تو از «فج عمیق»

عشق می‌ورزم ترا معشوق من! ای تو در هفت آسمان عَیّوق من!

عشق را، من عشق را دریوزه‌ام بحر طوفانی میان کوزه‌ام

باز طوفانی‌ست در آرامشم کوه موجی می‌زند از خواهشم

باز هم پیچیده‌ام از عشق تو یک بغل گل چیده‌ام از عشق تو

عشق می‌ورزم ترا «بیت عتیق» آمدم سوی تو از «فج عمیق»

آمدم تا با تو عهد تازه‌ای بسته باشم عشق را شیرازه‌ای

آمدم تا زیر سقف آسمان تازه گردد بار دیگر عهدمان

آمدم تا در نشستِ مَردُمی وارهم از این همه سردرگُمی

من نشستی ساده می‌خواهم، همین! از نگاهت جاده می‌خواهم، همین!

باز هم پروانه‌آسا آمدم «طور» من! مانند «موسی» آمدم

آمدم پروانه‌آسا در طواف بر گناهان کرده باشم اعتراف

آمدم تا اشک ریزم بر خودم آمدم تا گویمت من بی‌خودم

آمدم تا اشک ریزم بر «هبوط» آمدم دستم بگیری در سقوط

ص: ۱۵۹

باز هم پروانه می‌مانم ترا عاشق و دیوانه می‌مانم ترا

گر تو می‌خوانی اگر خوبم، بدم باز کن آغوش خود را آمدم

آمدم تا پاپای «زمزم» ات اشک ریزان مانده باشم همدم‌ات

شوق پروازی دگر دارم ترا ذوق آوازی دگر دارم ترا

کو؟ کجا؟ جامانده‌ای «احرام» من! لرزه‌ها افتاده بر اندام من

باز ره در مسجدِ «خیفم» دهید ذره‌ای در عشق تخفیفم دهید

لایق «مشعر» اگر من نیستم؟ «شعر» من با من بگو! پس کیستم؟!

ایدل! اسماعیل خود را ذبح کن پیش پایش ایل خود را ذبح کن

کو؟ کجا؟ جامانده «ابراهیم» من تا بکوبد بر زمین دیهیم من

چیست حج؟ «هجرت» ز خود سوی خدا همره «مردم» ولی از خود جدا

حج نموداری ز رستاخیز ماست خود نشان عشق شورانگیز ماست

جامه‌ای برداشتم بی‌رنگ و دوخت باید اینجا زرق را در شعله سوخت

باز همگام الهی مَردُمم باز بیخود از خود و در او گُمم

جمله «اسلام» در «حج» ریخته است محشری دیگر ز «حج» انگیخته است

هر که می‌خواهد ببیند روز حشر بایدش با «حج» شود در حشر و نشر

«حج»، تماشاخانه‌ای از محشر است بی‌ستون سقف آسمانش بی‌در است

از زمانی که هبوط آغاز شد آن «هبوط» و آن سقوط آغاز شد

تا به روز حشر چندین پرده است اینچنین در خاطر ما نقش بست

باز می‌کوچم من از «خود» تا «خدا» همره «مردم» ولی از «خود» جدا

خال هندوی خدا! «سنگ سیاه»! آمدم تا بر سمت از گَرد راه

آمدم ای «دست» حق بیعت کنم تا به اصل خویشتن رجعت کنم

آمدم تا متّصل گردم به عشق آمدم تا اهل دل گردم به عشق

آمدم تا بار دیگر «حج کنم» راه خود را از گناهان کج کنم

«قطره» هستم آمدم «دریا» شوم آمدم تا از سر خود واشوم

آمدم «خود» را سپارم دستِ جمع آمدم «پروانه» باشم دور «شمع»

ص: ۱۶۰

آمدم در «حجر اسماعیل» تو تا نمازی آورم با ایل تو

باز افتاده دلِ من در تپش در مدار جذبه‌ای با یک کشش

باز هم «لبیک» و بر لب «تلبیه» یک نگاه دیگر از این زاویه

هفت وادی در طوافم عشق را ذوالفقار بی‌غلافم عشق را

هفت وادی عشق را در «هروله» در «صفا» در «مروه» پا پُر آبله

باز هم در «مروه» «تقصیری» دگر عشق را تفسیر و تعبیری دگر

کوه موجی می‌زند اندیشه‌ام می‌برد از خویش و از بُن ریشه‌ام

هفت وادی تشنه‌ام من «کعبه» را گریه کردم دیده‌ام هر جعبه را

من نمی‌فهمم چه می‌گویم ترا اینقَدَر دانم که می‌جویم ترا

روز اوّل، نفس آخر «رَجم» شد در «طوافت» عشق من بی‌حجم شد

باز «لبیک» است بر لبهای من نام تو پیچیده در شبهای من

یا «محمد صلی الله علیه و آله»، یا «علی علیه السلام»، یا «فاطمه علیها السلام» «زمزم» اشک است و ما و زمزمه

امیرعلی مصدق

طوافی گرد شبنم

به اشکی بار غم کم می‌توان کرد صفای دل فراهم می‌توان کرد

ره دل طی کنی کز گوشه چشم سخاوت همچو حاتم می‌توان کرد

تیمم را به خاک پای خوبان کنار آب زمزم می‌توان کرد

صفا و مروه را از اشک تا چشم به لبیکی مجسم می‌توان کرد

چو از دل پاک کردی گرد نخوت طوافی گرد شبنم می‌توان کرد

چو آید زائری از کعبه دل کمر در پیش او خم می‌توان کرد

نگه بر خلقت گل کن که از عطر قیاس از نفس مریم می‌توان کرد

به مغناطیس شعرت جذب الها چنین اعجاز کم‌کم می‌توان کرد

اگر گیسوی فکرت را چو نرگس کنی شانه، منظم می‌توان کرد

نرگس سادات مظاهری- اصفهان، شهرضا

ص: ۱۶۱

بقیع تو دل دلدادگان سوخت

سلام ای وادی قدس مدینه سلام ای التیام سوز سینه

مدینه فاتح درهای بسته مدینه مرهم دلهای خسته

مدینه مهبط وحی الهی به سر افکنده تاج پادشاهی

مدینه میزبان خوب احمد مددکار و دعاگوی محمّد

مدینه روز و شبها را به یاد آر دعای ورد لبها را به یاد آر

به یاد آور جهان را همدمی بود نگین مسلمین را خاتمی بود

از او یاد آر باران نصایح ز مشتاقان کوی او مدایح

کرامت‌های آن فرزانه یاد آر خردمندیّ هر دیوانه یاد آر

چه سحری در کلام محتشم بود خریدارش عرب بود و عجم بود

شبی یاد آر کز جور ستمگر شتابان سوی تو آمد پیمبر

به همراهش دلیران مجاهد رسول اللّه و قرآن را معاضد

به هجرت بالهای خود گشودند پرستوها به دامانت غنودند

مدینه گنج پنهان در دل تو حسادت می‌برم بر محفل تو

تو پیغمبر درون سینه داری جلا از خود، نه از آیینه داری

بقیع تو دل دلدادگان سوخت شرر بر جسم و جانِ شیعه افروخت

مدینه کو امانتداری تو کجا شد رسم مهمانداری تو

نمی‌دانی که در این خاک تیره عزیزان دل صدها عشیره

در این تاریکی شب آرمیده به آن‌ها جور ابنایت رسیده

اگرچه مدفن اولاد نور است بقیع اندر مدینه سوت و کور است

از این بی‌حرمتی‌ها روز محشر بقیع آرد شکایت نزد داور

شنیدم گرد شمع او یکایک صدای پر زدنهای ملائک

شنیدم بیخ گوشش گفت جبریل پیام خالق قرآن و انجیل

ص: ۱۶۲

محمد هادی اهل زمین است محمّد نور چشم عالمین است

رسول اللّه شد نام محمّد زهی آغاز و فرجام محمّد

حبیب اللّه نام دیگر اوست خدا داند که یزدان داردش دوست

شنیدم یک جهان برداشت فریاد که ای نور هدایت خانه آباد

اگر درماندگان روزگاریم نقاب گمرهی بر چهره داریم

بدیها گرچه دور از انتظار است پلیدی‌ها نه یک بل بی‌شمار است

به ارشاد سیه‌روزان برآیید طبیب درد بی‌درمان شمایید

همه جانهای ما تقدیمتان باد بفرماییدمان از فتنه آزاد

غم فقدان پیغمبر چه سخت است شکایت از جفاکاریّ بخت است

چرا این ملّت آن دُردانه آزرد؟ چرا معراج را از خاطرش برد؟

مگر نشنیده بود این خلق لولاک نمی‌کردم به پا ارکان افلاک؟

پس از عمری که بر خاکت رسیدم صدای گام پیغمبر شنیدم

مرا در گوش جان آمد صدایی ز فخر آدمی از دلربایی

شنیدم ذکر تکبیر و سجودش مشامم پر شد از عطر وجودش

تو از دریای رحمت یادگاری مدینه خاطرات تلخ داری

پس از طی قرون پر شب و روز هنوز از روزگار آتش‌افروز

درون سینه‌ها آتشفشان است بسی زخم کهن در عمق جان است

به گوش آید صدای تازیانه صدای گریه و دفن شبانه

صدای در به پهلوی شکسته فغان و حزن بانوی خجسته

صدای کودکان مرده مادر به هنگام وداع آن مطهّر

به قول سیّد بی‌کمّ و بی‌کاست مدینه؛ فاطمه امّ ابیهاست

اگر بی‌بی حجاب برترین بود علی را راحتی با او قرین بود

چو با بود و نبود شوی خرسند اگر در همسری بی‌مثل و مانند

چرا آرامش او را زدودند؟ چرا این مردم آلامش فزودند؟

سر چاه ار صدای قابلی بود صدای یا رب مولا علی بود

ص: ۱۶۳

صدای مقتدای متّقین بود صدای شکوه اهل یقین بود

مدینه دیدی آن شب کوزه زهر ز بیداد بنی‌آدم نه از دهر

به آتش زد ستمکاریّ اعدا کریم اهل‌بیت محتشم را

دو دستی کاو خمیر کوزه را ساخت خدایش کاش از اوّل بینداخت

شبانه جعده را دیدی که خیزد ز زهر قاتل اندر کوزه ریزد

مدینه وای بر تو وای بر من حسن جان داد از غدّاری زن

مدینه اف به این دنیای فانی که تیر آمد به تابوتش که دانی

مدینه مجتبی را حق نه این بود حسن زیرِ کسای میر دین بود

مدینه یاد داری تحفه آمد که سیل نامه‌ها از کوفه آمد

چه گفتی با حسین آن دم مدینه که قلبش را دهی صبر و سکینه

چه حالی داشت نور چشم زهرا چو بر می‌بست بند محملش را

نگاهش با نگاهت چون گره خورد وجودت زین سفر آیا نیفسرد؟

مدینه شیعه یعنی قلب پرخون به عشق اهل‌بیت این گونه مجنون

مدینه شاهدی بر سوء رفتار به زین‌العابدین سجّاد بیمار

به شام و کربلا بس ماجرا دید سرنیزه سر خون خدا دید

مدینه وای بر زجر اسارت که آمد بر سر اهل طهارت

علی اندر مزاری بی‌نشانه گرفت اینجا قرار جاودانه

علیّ بن حسین اینگونه دیدم خدا داند دل از دنیا بریدم

بیار ای اشک سیلاب از دو دیده امام باقر اینجا آرمیده

که خاک این‌زمین از جنس اعلاست رئیس مذهب ما صادق اینجاست

فغان از درد مظلومی مدینه مصیبت زجر محرومی مدینه

نه‌تنها این بزرگانند مظلوم که مجموع امامانند مظلوم

رسول عالمین سوگند خورده که بیش از هر پیمبر رنج برده

ص: ۱۶۴

خدا بر پاکی آنها گواه است ندانم بی‌گناهی هم گناه است؟

خدایا این‌همه زجر و مشقّت چرا شد سرنوشت اهل عصمت؟

به حقّ آنکه دندانش شکستند به پهلویی که اعدایش شکستند

به فرق غرقه اندر خون مولا به مظلومیّت اولاد زهرا

خداوندا به مهدی یاوری کن میان ما و دشمن داوری کن

به مهدی فرصت آن ده که خیزد ز حلقوم ستمگر خون بریزد

به حقّ عزّت اعلای رحمان در آن دنیا خدا دشمن بسوزان

و امّا ما اگر غرق گناهیم به درگاه جلالت روسیاهیم

ره و چه را نشان دادی خدایا رسولان را فرستادی خدایا

سعادت گر که مشکل بود یارب ز نابینایی دل بود یارب

تو حال خستگان را نیک دانی غم درماندگان را نیک دانی

بهر تقدیر فرصت‌ها گذشته کریمی کن که این دلها شکسته

تو رحمان و رحیمی ما مطیعیم بسوزی یا ببخشی سر به زیریم

ولی این قدر می‌دانیم امروز که بودیم امّت آن عالم‌افروز

به عمری یا علی ورد زبان بود علی مر شیعه را آرام جان بود

دل ما را طپش سوی ولی بود عزادار حسین بن علی بود

چو مرغ جانمان سوی چمن رفت تماماً بر زبان یابن‌الحسن رفت

نفس در سینه ما تا به جا بود به عشق اهل‌بیت مصطفی بود

زبان ما کنون آمد به اقرار که در این دوره آشفته بازار

گنه کردیم یارب روسیاهیم به جای راه اندر عمق چاهیم

چو رحمانیّ و غفّار و ودودی کنی بر بندگان خویش جودی

بیا ای بی‌نیاز حیّ یکتا گناهان همه ما را ببخشا

عبدالحمید مفتخر- اهواز

ص: ۱۶۵

رباعیات

می‌خواست به منزل خدا یابد راه یک لحظه شود هم‌نفس سنگ سیاه

در باز شد و کسی از او دعوت کرد تا بت نپرستد و بگوید: اللّه

* هر گاه سیاه بود و سرشار گناه می‌رفت به سمت نور مانند گیاه

هی سنگ به سوی چشم شیطان انداخت لبخندزنان کشید خود را تا ماه

پریسا مقصودی- نیشابور

بُغض بقیعستانی

کیستی بُغض بقیعستانی ام؟ ابتدای گریه توفانی‌ام

در رثایت واژه الکن می‌شود مثل بغض مانده من می‌شود

ناگهانی‌های چشمان تَرَم آب آتش می‌زند بر باورم

گریه کن ای چشم زهرایی شدی مثل دریاها تماشایی شدی

این زلالی از زلال کوثر است مادر گل بین دیوار و در است

ای بقیع من که خاموشی تراست هر چه می‌پرسم فراموشی تراست

ای بقیع من که تنها مانده‌ای پشت دیوار تماشا مانده‌ای

ای بقیع من که خاکت توتیاست منطق بینایی چشمان ماست

تو بهشتی در زمین جامانده‌ای از برای خاطر ما مانده‌ای

با زبان دل تکلّم کرده‌ایم ما تو را در چشم خود گم کرده‌ایم

بادها از مغرب غم می‌وزند ناله‌ها از سمتِ ماتم می‌وزند

چشم‌ها، همراز دریا می‌شوند زائرِ امابیها می‌شوند

هرچه منظومه است گردد بی‌مدار هرچه گردون است گردد بی‌قرار

ص: ۱۶۶

سنگ از زاری، زبان وا می کند سرو می گرید دریغا می کند

وای من پشتِ افق هم خم شده با رواق آسمان در هم شده

آسمان هم تا نظر بر خاک کرد بی‌خود از خود شد گریبان چاک کرد

ماه پشت ابر پنهان می گریست ابر از هر سو پریشان می گریست

باد سرگردان به هر سو می‌دوید گریه سر می‌داد هر جا می‌رسید

روی دوش آسمان، یاس کبود قصه شام غریبان می‌سرود

علی مقیمی- چهارمحال

خانه خدا

نگاه کرد خدا غربت صدای مرا در این کویر عطش رود اشکهای مرا

کنار خانه کعبه نشسته‌ام غمگین مگر قبول کند آخرین دعای مرا

چنان به شوق دویدم به سمت خانه او که برق و باد ندیدند ردّپای مرا

چناه به گریه ترا در نماز خواندم که شناختند زمین و زمان خدای مرا

گریستم که از این تیرگی رهابشوم صدای خوب اذان پرکند فضای مرا

تمام قصّه سیاهست او مگر از لطف به خیر ختم کند فصل انتهای مرا

کجا پناه برم از غمش که غیر از او نداشته‌ست و ندارد کسی هوای مرا!

سیّد مهدی موسوی- مشهد

حضور عشق

صدها هزار کفترِ جَلدِ سپیدپوش اطراف کعبه‌اند ... و از عشق در خروش

دیگر چه جای گفتنِ «من» چونکه هر زمان از هر طرف صدای خدا می‌رسد به گوش

پُر می‌شود پیاله جسم از حضور عشق پیچیده در زمین و زمان؛ نوش! نوش! نوش!

بیخود شدند از خود و در سجده می‌روند دیگر کسی نمانده از این عاشقان به هوش

ص: ۱۶۷

شیطان در انتهای افق دود می‌شود لبخند می‌زند به جهان پیر می‌فروش

و کفتران عاشق او که نشسته‌اند با بالهای واقعی عشق روی دوش!

سیّد مهدی موسوی- مشهد

میقاتت کجاست

گاه رفتن گشت و شور و ازدحام بارالها من که هستم؟ یا کجام؟

هر چه می‌بینیم هست از ما جدا نیست فرقی در غریب و آشنا

بی‌نصیبیم، موسپیدی روسیاه بی‌پناهی غرق در شرم گناه

در سفرها سالها از ما گذشت مایه بهبود در احوالم نگشت

راه‌های رفته‌ام بی‌راه بود جان‌فشانی‌های ما جانکاه بود

ما ندیدیم از بلند آفتاب در کویر عمر جز رنگ سراب

بارها بگسست عهد بسته‌ام از جدائی‌ها خدایا خسته‌ام

این زمان بختم به یثرب می‌رود کافتابم رو به مغرب می‌رود

رحمتی بر حال زارم ای کریم ای که ستاری و رحمان و رحیم

ای که می‌دانی حکایت بی‌کلام حاصل ما چیست جز اشک مدام

شرمسارم لیک احوالم خوش است های‌های گریه هایم دلکش است

ای خدا لبیک ما را گوش کن بعد از آن شمع مرا خاموش کن

این سفر دانی که از آنها جداست این خس آمد، آه میقاتت کجاست؟ (۱)

غلامحسین موسی‌زاده (اندیشه)

هبوط رحمت حق

ز مکه آمده‌ام با مدینه‌ای آذر طواف کعبه دل کرده‌ام نه طوف حجر

درون سنگر احرام مأمن مؤمن که تیرهای گنه را نبود رنگ اثر

۱- مصراع الهام گرفته از خسی در میقات جلال آل‌احمد.

ص: ۱۶۸

شعور و معرفت عارفانه در عرفات مرا چو مژده هاتف گرفته اندر بر

بگوش دل شنوی لا اله الا هو به چشم دل نگری صحنه‌هائی از محشر

هبوط رحمت حق است و جلوه‌های سما به مخلصان خداجوی در شب مشعر

به جای‌جای حرا اقر باسمه ربک مرا ز خویش رها کرده است و هوش از سر

صفا و مروه ره عاشقان جان بر کف رهی که رفت خلیل و سلاله حیدر

زمان هروله بینی که نور می‌بارد ز طوف جمع ملائک به وادی کوثر

خوشا بیاد شهیدان بنوشی از زمزم خوشا مقام براهیم و اشهدی دیگر

بریز اشک نیازی بشام‌های دعا که او ز هر چه گناه است شویدت دفتر

کم از جماد نیم چوب ناله سر داده ستون به گریه درآمد ز هجر پیغمبر

ز بوی تربت احمد به وجد آمده‌ام و جای فاطمه علیها السلام شستم به آب دیده تر

ز دیوها دگر «اندیشه» را هراسی نیست منی چو سنگ زدم بر هر آنچه مایه شر

غلامحسین موسی‌زاده (اندیشه)

هفت آب عشق

بزن، نوزاد من پاهای نازت را بر این شنها صفا و مروه و هفت آبِ عشقِ هاجری تنها

نه یکبار است حجم راه‌های سخت و تفدیده هزاران بار خواهم رفت تا آبی شود پیدا

و من با گریه‌ات باریده‌ام آن دورهایِ دور چه حزن و غربتی پُر گریه با من داشت آن صحرا

عطش روی لبانِ کوچکت با رنگ گل آمیخت نگاهم رو به سمت آسمان می‌رفت آن بالا

تمام طاقتم پاهای دردم را تحمل کرد و من مثل سرابی خسته می‌پرسیدم از دریا

ص: ۱۶۹

تو تنها در کنار خار و خاشاکی و سنگی سخت مرا بی‌تاب‌تر می‌کردی از پیمودن دنیا

صدای گریه‌ات در انعکاس چشمه باقی ماند و زمزم زیر پاهای تو می‌جوشید پرآوا

فرحناز میرزایی- تهران

یاهو

«یاهو»

برو طواف دلی کن که کعبه مخفی است

«ترانه چندم»

در آتشِ شوق تو

«اینَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجهُ اللَّه»

در این لحظه‌های ناب

و دل دلِ من برای تو

برای «لبیک»

برای دمی که

این غبار

بر دامن سپید حضور تو بنشیند

*** منم قفنوس عشقت

تا بعدِ جذبه تو

از خاکسترم باز زاده شوم

***

ص: ۱۷۰

خدایا می‌شنوی

این قطره، قطره آوازهای مرا

شعله را بیافروز

امشب به ترانه هزار و یکم رسیده‌ام

که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

الهام میزبان- مشهد

حاجی کوچولو (احکام حج برای کودکان با زبان شعر)

الف) تصویرسازی نحوه ورود کودک به منزل

۱- از شهر مکّه آمده

علی کوچولو با مادرش

شکر خدا حاجی شده (خدا را شکر حاجی شده)

شلوغ شده دور و برش

۲- تو کوچه کوچکشان

چه غوغایی به پا شده

صورت پرنور علی

شبیه گل‌ها واشده

۳- از گل و اسفند و گلاب

کوچه گرفته بوی خوش

علی کوچولو سلام دهد

ص: ۱۷۱

به این و آن با روی خوش

۴- رو دست همکلاسی‌هاش

شاخه گل و نقل و نبات

پیچیده در کوچه‌شان

صدای شعر و صلوات

۵- بچه‌ها مثل شاپرک

پر می‌زنند سوی علی

خوشحال و خندان می‌بوسند

یکی‌یکی، روی علی

۶- علی کوچولو رفت تو اتاق

نشست میان بچه‌ها

بچه‌ها فریاد کشیدند

خیلی قشنگ و یک‌صدا

۷- حاجی کوچولو خوش آمدی

از شهر زیبای خدا

الهی که قبول باشد

عبادت و حجّ شما

۸- حاجی کوچولو خبر بده

چطوری بود شهر خدا؟

ص: ۱۷۲

از سفر قشنگ خود

یکی‌یکی بگو به ما

۹- حاجی کوچولو خندید و گفت:

به روی چشم، دوستان ناز

حالا می‌گَم برایتان

سفر را از سیر تا پیاز

۱۰- حاجی کوچولو سخن می‌گفت

از سفرش با آب و تاب

اشکهای نازش می‌چکید

رو صورتش مثل گلاب (یکی‌یکی مثل گلاب)

ب) محرم شدن در میقات

۱- اوّل کار همه باید

به سوی میقات بروند

به یاری خدای خوب

از آنجا محرم بشوند

۲- میقات ما مسجدی بود

نام قشنگش شجره

تا نروی، نمی‌دانی

آنجا چه حال و خبره

۳- وقتی که من با کاروان

ص: ۱۷۳

میان میقات رسیدم

دو پارچه پاك و سفید

برای احرام پوشیدم

۴- روی لبم شکفته شد

گل‌های «لبّیک» و دعا

میان مسجد می‌پیچد

صدای لبّیک‌های ما

۵- مادرِ من همان‌جا گفت:

تو مُحرم هستی از حالا

گل‌پسرم، پس نباید

انجام دهی این کارها را:

ج) کارهایی که محرم نباید انجام دهد:

۱- پیراهنت، نکُن به تن

بیرون نکن خون از بدن

خودت را در آینه نبین

گل‌ها را از شاخه نکن

۲- ناخن دست و پا نگیر

با حوله خشک نکن مو را

لباس دوخته را نپوش

کفش و جوراب نکن به پا

۳- سر را تو آب فرو نکن

ص: ۱۷۴

با دست نکَن موی سرت

پارچه نبند به دور سر

کلاه نذار روی سرت

۴- نباید الآن بزنی

حرف دروغ و نابجا

میان گفتگو، نگو

آره به خدا، نه به خدا

۵- عطر و گل و گلاب نبو

نمال به روی دست و رو

روی لباس هم عطر نزن

نخور چیز خوش‌عطر و بو

۶- اگر پشه رو تنت است

آن را نگیر از سر جاش

زنبور اگر نیشت نزد

به آن کاری نداشته باش

د) وارد شدن به مکه:

۱- از میقات آمدیم، بیرون

به شهر مکه سرزدیم

مثل کبوتر حرم

به سوی کعبه پرزدیم

۲- وقتی که کاروان ما

ص: ۱۷۵

به شهر مکه پاگذاشت

نمی‌دانید که هر کسی

چه حالت عجیبی داشت

۳- هر کسی از هر طرفی

به سوی کعبه می‌دوید

انگار در آن شهر شلوغ

جز کعبه هیچ چیز نمی‌دید

د) طواف کردن:

۱- خانه کعبه مثل گل

ما همه پروانه شدیم

با شور و شوق آماده

طواف آن خانه شدیم

۲- به دور کعبه گردیدیم

مثل هزار تا شاپرک

یواش و نرم می‌چرخیدیم

مثل هزار تا قاصدک

۳- هفت دفعه مثل مادرم

به دور کعبه چرخیدم

آخر دور هفت که شد

به جای اول رسیدم

۴- مادرِ من وقت طواف

ص: ۱۷۶

دعا می‌خواند از رو کتاب

چشم‌های خیسش شده بود

مثل دو تا چشمه آب

و) صحنه‌های جالب در کنار کعبه:

۱- کنار خانه خدا

صحنه‌های قشنگی بود

مثل یه باغ باصفا

گل‌های رنگارنگی بود

۲- پیرزنی بر روی تخت

نشسته بود، طواف می‌کرد

گریه‌کنان، دعا می‌خواند

قلب خودش را صاف می‌کرد

۳- پرده کعبه را یکی

بوسه می‌زد، دست می‌کشید

در آن شلوغی کودکی

سنگ سیاه را می‌بوسید

۴- یه مادری، بچّه بغل

از آب زمزم می‌نوشید

آب زلال را بچّه هم

با شیشه، کم‌کم می‌نوشید

۵- صدای لبّیک و دعا

ص: ۱۷۷

پیچیده بود در آسمان

هیچ کسی این صحنه‌ها را

ندیده بود تا آن زمان

ز) نماز طواف:

۱- بعد طواف، ما آمدیم

پیش مقام ابراهیم

برای خواندن نماز

پشت مقام، ما ایستادیم

۲- پشت مقام، اگر نشد

منتظر آنجا می‌مانی

اگر شلوغ بود دوباره

یه جای خلوت می‌خوانی

۳- نماز زیبای طواف

تمام آن، دو رکعت است

مثل نماز صبح ماست

خواندن آن، چه راحت است

سعی کردن بین صفا و مروه:

۱- دو کوه کوچک و قشنگ

کنار خانه خداست

یکی از این دو مروه است

آن یکی هم، کوه صفاست

ص: ۱۷۸

۲- دسته به دسته حاجیان

جمع می‌شوند روی «صفا»

شروع به رفتن می کنند

از آنجا با نام خدا

۳- از صفا تا مروه یکی

از مروه تا صفا دو تا

همین‌طوری راه می‌روند

هفت دفعه بین این دو جا

۴- هفت دفعه من مثل همه

قدم زدم با حوصله

میان راه یه جایی هست

که می‌روند با هَروَله

۵- یه کودکی میان راه

دوید و افتاد رو زمین

دست مرا گرفت پاشد

خندید و گفت: صد آفرین

کوتاه کردن مو و ناخن:

۱- آخر سعی با مادرم

کنار مروه ایستادیم

خوشحال و خندان دو تایی

به دیواری تکیه دادیم

ص: ۱۷۹

۲- مادرم آن‌جا دست گرفت

ناخن‌گیر و قیچی تیز

خندید و گفت: بیا جلو

ای پسر ناز و عزیز

۳- ناخن دستم را گرفت

یه خورده از موهامو چید

خنده‌کنان گفت پسرم

عمره تو به سر رسید

۴- همان‌جا من با خوشحالی

روی مادر را بوسیدم

وقتی که آمدیم اتاق

پیرهن و شلوار پوشیدم

شروع حجّ تمتع و رفتن به سوی عرفات:

۱- دوباره در مکّه همه

لباس احرام می‌پوشند

پیر و جوان برای حج

با خوشحالی باز می‌کوشند

۲- روز نُهُم یا عرفه

رفتیم به سوی عرفات

از ظهر تا شب، کار ما بود

ذکر و دعا و صلوات

ص: ۱۸۰

۳- پیچیده بود در همه جا

صدای زیبای دعا

هر کسی زیر لب می‌گفت

با حال خوش، خدا خدا

۴- قطره‌های اشک همه

شبیه باران شده بود

خاک لطیف عرفات

مثل گلستان شده بود

۵- فرشته‌های آسمان

با خوشحالی پر می‌زدند

میان چادرهایمان

یکی‌یکی سر می‌زدند

وقوف در مشعر:

۱- شب که رسید یواش‌یواش

از عرفات، درآمدیم

خوشحال و شاد و پرتلاش

به سوی مشعر آمدیم

۲- در آن‌جا هرکس می‌آمد

گریه می‌کرد، دعا می‌کرد

هر کسی با زبان خود

گفتگو با خدا می‌کرد

ص: ۱۸۱

۳- بس که شلوغ بود آن زمان

گم شدم آن جا ناگهان

مادرم از دور مرا دید

آمد سویم دوان‌دوان

۴- دور و بر ما ریخته بود

سنگ‌های ریز و رنگارنگ

هر کسی در آن‌جا می‌ریخت

در کیسه‌اش، مقداری سنگ

اعمال منا: سنگ زدن به ستون عقبه

۱- اوّل صبح روز عید

وقتی که آفتاب می‌تابد

هر که درون مشعر است

از آن‌جا بیرون می‌آید

۲- دسته به دسته آمدیم

یواش‌یواش سوی منا

کوچ بزرگ آن‌جا بود

قشنگ‌تر از پرنده‌ها

۳- پرسیدم از مادر، چرا

هرکسی شاد و خندان است؟

خندید و گفت: گل‌پسرم

عید قشنگ قربان است

ص: ۱۸۲

۴- یواش‌یواش، حلقه زدیم

دور ستون آخری

در آن‌جا از کیسه باید

سنگ‌ها را دربیاوری

۵- این‌ور و آن‌ورِ ستون

حسابی بود شلوغ و تنگ

هر نفری باید می‌زد

به آن ستون هفت دانه سنگ

۶- دستِ ما شد مثل تفنگ

تیرهای ما هفت دانه سنگ

ستون چی بود؟ شیطان بد

دور ستون، میدان جنگ

اعمال منا: قربانی

۱- در روز عید هر نفری

قربانی، باید بخرد

قربانی‌ها را یک نفر

یکی‌یکی سر می‌بُرد

۲- دو برّه چاق و سفید

مادرم از آن‌جا خرید

یه پیرمرد مهربان

هر دو را بُرد و سر برید

ص: ۱۸۳

۳- گاومیش و گاو و میش و بُز

برّه و گوسفند و شتر

قربانی‌ها کرده بودند

دشت منا را پُرپُر

۴- خون همه قربانی‌ها

پاشیده بود بر روی دشت

یعنی که در راه خدا

از همه چیز باید گذشت

اعمال منا: تراشیدن سر

۱- زن‌ها روز عید می‌گیرند

ناخن‌ها را یکی‌یکی

بعد موی سر را می‌چینند

با قیچی امّا اندکی

۲- مردها هم از ته می‌زنند

موی سر خود را با تیغ

بچّه‌پسرها، می‌کشند

از ترس تیغ، هوار و جیغ

۳- مادر من با تیغ تیز

سرم را از ته تراشید

با خنده قشنگی گفت:

حاج‌علی، خسته نباشید

ص: ۱۸۴

ماندن در منا در شب یازدهم و دوازدهم و سنگ زدن به سه ستون:

۱- غروب عید مادر من

گفت: پسرم، هیچ می‌دانی

امشب و فردا شب، شما

باید در اینجا بمانی

۲- امشب و فرداشب همه

باید در اینجا بمانیم

عبادت و دعا کنیم

نماز و قرآن بخوانیم

۳- در روز یازدهم، همه

پیش ستون‌ها آمدیم

سه تا ستون در آن‌جا بود

به سوی هر سه سنگ زدیم

۴- نگاه می‌کردم به هدف

تیر می‌زدم، یواش‌یواش

مثل تیراندازها بودم

حسابی در سعی و تلاش

۵- هفت تا زدم به اوّلی

هفت تا زدم به دوّمی

دوباره من هفت دانه سنگ

زدم به سوی سوّمی

ص: ۱۸۵

۶- همان‌جا سنگ مادرم

کمانه کرد، خورد به سرم

فوری مرا بوسید و گفت:

ببخش مرا ای پسرم

۷- روز دوازدهم همه

باز به ستونها سنگ زدیم

عصر همان روز همگی

به سوی مکّه آمدیم

بازگشت به مکه و انجام دادن ۵ کار:

۱- شکر خدا دوباره ما

به شهر مکه سرزدیم

به سوی خانه خدا

مثل پرنده پرزدیم

۲- دوباره مثل پروانه

به دور کعبه گردیدیم

یواش‌یواش مثل همه

هفت دفعه آنجا چرخیدیم

۳- بعد طواف، باز آمدیم

پشت مقام ابراهیم علیه السلام

برای خواندن نماز

دوباره آنجا ایستادیم

ص: ۱۸۶

۴- دوباره از کوه صفا

به سوی مروه آمدیم

هفت دفعه بین این دو جا

دعاکنان قدم زدیم

طواف نساء و نماز آن:

۱- مادرم آنجا گفت: علی

مانده طواف دیگری

نامش چیه؟ طوافِ نساء

تو هم به جا می‌آوری

۲- دوباره بعد این طواف

نماز مخصوص می‌خوانند

اگر شلوغ بود و نشد

منتظر آنجا می‌مانند

پایان کارها و طواف خداحافظی (طواف وداع)

۱- کنار کعبه سر رسید

عمره ما و حجّ ما

با مادرم صدا زدیم:

شکر و سپاس، ای خدا

۲- برای بار آخرین

کنار کعبه آمدیم

ص: ۱۸۷

گریه‌کنان، ناله زنان

به پرده‌اش، بوسه زدیم

۳- سراسر سینه‌مان

ناله سوزان شده بود

چشم تمام حاجیان

چشمه جوشان شده بود

۴- من هم، دلم شکسته شد

بلند صدا زدم، خدا

زیارت خانه خود

دوباره روزی‌ام نما

صحنه پایانی (بازگشت به داخل اتاق منزل علی و انتهای قصه):

۱- علی کوچولو خندید و گفت:

به سر رسید قصّه ما

خدا کند سفر کنید

به مکّه، تک‌تک شما

۲- دوست‌های خوب و مهربان

حجّ، چه قشنگ و عالی بود

راستی جای یک‌یکِ‌تان

خیلی در آن‌جا خالی بود

۳- بچه‌ها فریاد کشیدند:

ص: ۱۸۸

راستی که مکّه دیدنی است

قصّه دلنشین حجّ

چه جالب و شنیدنی است

۴- حاجی کوچولو، یادت باشد

با مادرت کجا بودی

خوشا به حالت که یه ماه

در حرم خدا بودی

۵- به سوی کعبه پرزدی

هم‌سخن خدا شدی

به آسمان‌ها سر زدی

مثل فرشته‌ها شدی

سید محمد مهاجرانی

کبوتران حرم

فروغ چهره دلدار چون هویدا شد دوباره باده مستی به ساغر ما شد

کمال حسن نگر مُرغک رهیده ز دام بروی شاخه طوبی نشست و گویا شد

هر آنکه رفت به مروه صفای دل بنمود چو قطره از ره اخلاص سوی دریا شد

ز زمزمش چه بگویم که آیتی ز خداست و یا مقام خلیلش که دُرّ یکتا شد

کبوتران حَرَم عاشقانه در پرواز به گرد خانه معبود حشر بر پا شد

بیا به خلوت عاشق طریق عشق ببین به کوی عاشق و معشوق شور و غوغا شد

نگار من که به مکّه نرفت و حج ننمود به غمزه زائر بیت‌الحرام دلها شد

رضا نشای مقدم- ساری

ص: ۱۸۹

کعبه قبله دلها

اگر که کعبه نمی‌بود راه گم می‌شد امید یوسف کنعان به چاه گم می‌شد
نبود کعبه اگر شوق سرزمین حجاز در آن سراب مسیر نگاه گم می‌شد
تب دعا و زیارت به سینه می‌خشکید جوانه نیز به عمق گیاه گم می‌شد
میان وسعت خورشید و آسمان خدا تمام باور خورشید و ماه گم می‌شد
نداشت منزلتی خاک سرزمین حجاز در اوج جهل، حقیقت اله گم می‌شد
نه عاشقی و نه حاجی، نه زائری می‌بود بدون مروه صفا در گناه گم می‌شد
اگر که کعبه نمی‌بود نام ابراهیم ز ذهن ابرهه و آن سیاه گم می‌شد
مجتبی نظام‌آبادی- خراسان

سرزمین عشق

در گوشه‌ای از حجاز گم خواهم شد مابین دو تا نماز گم خواهم شد
بر چشم حقیقتت پناه آوردم در آن درِ نیمه‌باز گم خواهم شد
از غار صدای گفتگو می‌ریزد آوای بخوان‌بخوانِ او می‌ریزد
می‌گفت فرشته: اقرأ باسم ربّک عشق است کز آسمان فرو می‌ریزد
سنگی که کنار خانه‌اش کاشته اند از دامن اهل‌بیت برداشته‌اند
می‌خواست خدا به کعبه اثبات کند با دست علی ترا نگهداشته‌اند
دنبال تو جانماز را می‌گردم من پنجره‌های باز را می‌گردم
دور حرمت که هیچ، من از پی تو دور همه حجاز را می‌گردم

ص: ۱۹۰

گفتی که فقط به گوش باشیم به چشم گفتی که سپیدپوش باشیم به چشم

حالا که عروس عشق در خانه تست رفتیم که ساقدوش باشیم به چشم

من پای چگونه در حرم بگذارم بر بال فرشته‌ها قدم بگذارم

بر کعبه نگاهِ اول آتش گیرد بگذار که چشم روی هم بگذارم

در مکه صدای پای مولاست هنوز خورشید نرفته است بالاست هنوز

دائم صلوات می‌فرستند ز عرش عطر بدن محمد صلی الله علیه و آله اینجاست هنوز

فانوسِ چارگوشِ مشکی پوشش لبخند نشسته بر لب خاموشش

نذرِ دل من هزار مروارید است دل، حسرت گریه داشت در آغوشش

مابین صفا و مروه دیدارم کن تکرار توام تو نیز تکرارم کن

با دست خودت بیا و در روز حساب از خواب هزارساله بیدارم کن

رزیتا نعمتی- قزوین

ساقه پیچک

بیا ای هم‌سفر،

تا فصل‌های سبز رفتن را بیاغازیم

به دیداری از آن اقلیم افلاکی بپردازیم،

که بانک دلکش «لبّیک»

از دروازه هایش می‌رسد بر گوش

و آوای نیایش‌های خَلقَش،

ص: ۱۹۱

بیرق سبز رهایی را به گرمی می کشد بر دوش

*** «صفایی» گاهگاهی در درونم اوج می گیرد

و شاهین سپید هستی ام را

تا سِتیغ گرم «مروه»

می‌دهد پرواز

که پایم پرنیان صخره هایش را گِره خورده است

و ذهنم روزگاری در هوای آن به سر برده است

*** روانم می‌تپد در شوق دیداری از آن صحرای رمزآلود،

«مشعر»، وادیِ شور و شُعور و شعر

که می‌خیزد شمیم انتظاری گرم

از خاک درخشانش

و گاهی می‌تراود

جای پای سبزِ آن «موعود نامی را»

به ریگستانِ سوزانش

و آن صحرای پُرتاب و تب «بطحا»

ز چشمانم، بسانِ ناودانِ کعبه

باران‌ها کند جاری

*** تمنّای حضور گرمِ آن عالی‌جنابِ وحی در «یثرب»

بپیچاند طنابِ تار و پودم را،

بسانِ ساقه پیچک،

به گردِ رُکنِ «حنّانه»

ص: ۱۹۲

که بار شِکوه‌ها را قرن‌ها بر دوش بگرفته است

و چون پروانه می گردانَدَم بر گرد آن «گلدسته‌ها»

بر گردِ آن خانه ...

که در آن، سایه‌ها منظومه‌های نور می‌خوانند

به روی آستانش بوته‌های حیرت و تسلیم می‌روید

و در دیواره هایش،

سنگ‌ها صد قصّه پرشور می‌دانند

و با «تسبیح» ناپیدای آن عالی‌تَبارِ زُهد،

آن قدّیسه بیدار

- که در دستانِ تقوا می‌شود تکثیر-

هماره کوله‌بار خاطراتم می‌شود سرشار

*** فراسویِ «بقیع» خسته از غُربت،

نوای نوحه‌ای در گوش می‌نالد

«که آن سرکردگانِ مکتب توحید،

حریم بسته را دیوار برچینند

و خود پویاتر از همواره هستی،

حضور خویش را در بزمِ بی‌تابِ تجلّی

بر صف نظّاره بنشینند»

و باشد دیدگان استجابت،

نقش پیدای اجابت را

دمی بی‌پرده‌تر بینند

مهرانگیز نوبهار- تهران

ص: ۱۹۳

شیدای شاهد طریق بیت العتیق

شد بدشت تشنه جاری پرعطش هرم آتش ز آفتاب نیم‌روز
بر زمین گوئی که آمد ز آسمان آبشاری جانگداز و سینه‌سوز
از کران تا بیکران دشت داغ تشنه کامی را- کویری لب ندوخت
گوئیا هر جا به هر سو، هر چه بود در شرار کوره خورشید، سوخت
چشمه خورشید را از خشم، چشم موج میزد، موج خون رنگ جنون
می گذشت آن کس که از خود، می گذاشت سر سوی صحرای گلسنگ جنون
در چنین حال و هوائی- عشق را عاشق صادق، به صدق جان و دل
رو به سوی مشکوی معشوق داشت فارغ از فکر و فریب آب و گل
در چنین حالی- به وادی طلب رهرو حق- طالب دیدار بود
با درای کاروان- بی گفتگو، زیر لب- لبیک گو، ره می گشود
کاروان منزل به منزل وجد نجد وندر آن محمل به محمل نور بود
کاروانسالار، ایمان و امید کاروان عشق و شوق و شور بود
فارغ از بیم و امید هجر و وصل تن به طوفان داده در طی طریق
یابد آرامش مگر که- جانشان در حریم حرمت بیت العتیق
لیکن از ترفند شیطان- هیچکس یکنفس هم روی آرامش ندید
دست خون آلوده شرک و نفاق خاک پاک کعبه را در خون کشید

ص: ۱۹۴

آن حرامی مردم- از نامردمی بست روی زائر حق- راه را

فتنه را- اهریمنی- آل‌سعود ریخت خون اهل آل اللّه را

در کویر تشنه دشت حجاز جوی خون بود و عطشناک آفتاب

آبشار هرم آتش- کرده بود خون به رگ، سیلابی از سرب مذاب

با صفا- صافی دلان کردند سعی در برائت از- کیان کفر و کین

لطف حق امیدشان بود و نبود بیمشان هرگز ز کید مشرکین

سرزنش خار مغیلان گر کند در بیابان- رهرو حق را، چه غم

عشق را می‌باید از جان، شست دست گر به شوق کعبه خواهی زد قدم

همنوای چاوشان نغزخوان عالمی را- کاروان، آواز داد

تا به عطر آگین هوای کوی دوست مرغ جان خویشتن پرواز داد

دل زدند از شوق در دریای عشق چون به سر شور شهادت داشتند

واپسین دم هم- بلب‌ها، غرق خون نغمه تکبیر وحدت داشتند

جمعه خونین- جهان را- جاودان یاد بادا تا به روز واپسین

بهر قطع ریشه باطل- بقهر دست حق آید برون از آستین

احمد نیک‌طلب- تهران

درد دلای بی‌صدا

اینجا هوا آفتابیه دل آدماشم آبیه

اینجا همه مهربونن دوست داشتنو خوب می‌دونن

اینجا خدا پیش همه‌س روز و شب اینجا همهمه‌س

ص: ۱۹۵

همه می‌خوان زودتر بیان یه حاجتی ازش بخوان

هر کی که حاجت می‌گیره بوی عبادت می‌گیره

مرد و زن و پیر و جوون با خدا می‌شن همزبون

اینجا می‌گردن عاشقا به دور خونه خدا

یه خونه مکعبی بقیع و مسجدالنبی

زمزمه‌های السّلام ... سردرِ مسجدالحرام

درد دلای بی‌صدا تو سعیِ مروه و صفا

عطر سلام و صلوات می‌پیچه توی «عرفات»

چشمای خیس، دلای پاک پیشونیِ خورده به خاک

یه عالمه راز و نیاز دست دعا وقت نماز

هر کی که پاک و بی‌ریاست مهمون خونه خداست

اینجا هوا آفتابیه دلِ آدماشم آبیه ...

رضا نیکوکار- رشت

پشت ستون‌ها

هر درخت

دست خواهشی است

از سوی زمین

نسیم بخشش را

که میوه گناه داده است

و ما ناخواسته و بی‌قرار

خدا را می‌جوییم

پشت دیوارها و ستون‌هایی که

ص: ۱۹۶

استواری را فریاد می‌کنند

بهشت و جهنم را نیز

ناکام مانده‌ایم

و خدا هنوز به انتظارمان ایستاده است

ساناز واحدی

احرام عشق

باز امشب اشک غوغا می‌کند زخم‌های کهنه سر وا می‌کند

کاروان حج که راهی می‌شود سهم من تنها نگاهی می‌شود

من همان موجود سرتاپا گناه بنده‌ات هستم ولیکن روسیاه

روسیاه از کرده‌های ماضیم از دل خودخواه از خودراضیم

آه اما مهلتی دیگر بده در صفا و مروه دل را پر بده

جرعه‌ای زمزم بنوشان ای خدا جرم هایم را بپوشان ای خدا

با لباس خالص احرام عشق پر بده قلب مرا تا بام عشق

تا حرا و تا منا را حس کنم لحظه‌های آشنا را حس کنم

ای خدا من روسیاهم من بدم با زبان دل به سویت آمدم

با زبان شعرهایم پرزدم بیکران‌ها را شبانه سرزدم

شاعری لایق نبودم، نیستم لایق آنچه سرودم نیستم

آه اما ای خدا ردم مکن این گناهان را خدا سدم مکن

ای خدا تو محرم راز منی بالهای ناب پرواز منی

ای خدا بالی بده پروانه‌وار پرکشم تا خانه آباد یار

رقیه هاشمی (رها)- استان گلستان

ص: ۱۹۷

شعله‌های تجلی

پروانه می‌شوی و به خورشید می‌رسی پر می‌کشی به دامن توحید می‌رسی
چون موج، عاشقانه در این وسعت حضور با پای دل به ساحل امّید می‌رسی
آوازهای روشن لبیک می‌وزد تا روشنای قله تجرید می‌رسی
در ازدحام این همه فریاد و هروله مهر قبول خورده، به تأیید می‌رسی
جاریست شعله‌های تجلی ز هر طرف پروانه می‌شوی و به خورشید می‌رسی
حسن یعقوبی- سرخه

تمام درددل‌های غریبی

من امشب شور و حال گریه دارم دلم می‌خواهد امشب خون ببارم
چه دارم من بجز یک بغض بسته نَمی اشک و غم و قلبی شکسته
همیشه آرزویت در دلم بود نصیبت من ز عشقت درد و غم بود
برای آن‌که امشب خون ببارم تمام عمر را چشم انتظارم
مرا می‌سوزد امشب آه سینه مدینه، ای مدینه، ای مدینه
تو شهر غربت پروانه‌هایی سراسر تربت پروانه‌هایی
زمینت پر ز جا پای ملائک هوایت غرق پرهای ملائک
تو نخلستان مولایی مدینه غریبستان زهرایی، مدینه
اگرچه هر کجایت شور و حالیست ولی جای علی هر گوشه خالی است
مرا هر سو که این دل می‌کشاند به من بوی علی را می‌رساند
در این پس‌کوچه‌ها مشت پری هست دری، خاکستری، میخ دری است
نگاهی تا قیامت زار مانده گلی بین در و دیوار مانده
کسی در را به یک دیوار بسته گلی را پشت در، پهلو شکسته

ص: ۱۹۸

کبود و ارغوانی صورت گل پر از زخم نهانی، قامت گل

در اینجا هر چه گل زخم و کتک خورد به جرم باغبانی فدک خورد

علی را آن‌طرف‌تر می‌شود دید کنار یاس پرپر می‌شود دید

مدینه، تربت زهرای من کو؟ تمام غربت زهرای من کو

چه شد آن قبر پنهانی؟ مدینه تو می‌دانی، تو می‌دانی، مدینه

تو آگاهی ز فریادم ز دردم کمک کن دست خالی برنگردم

مدینه! سینه‌ام چاک بقیعت فدای تربت پاک بقیعت

شب و اشک و ترنم‌های بلبل بقیع و پشتِ دیوار و توسل

بقیع و اشک‌های ناشکیبی تمام درددل‌های غریبی

بقیع و بین گل‌ها جاگرفتن سراغی از دل آقا (عج) گرفتن

مدینه آنقدر من بی‌قرارم که آتش می‌چکد از چشم زارم

من امشب بغض شعرم را شکستم به درهایت دخیل عشق بستم

دلم پروانه شد، پرزد ز سینه مدینه، ای مدینه، ای مدینه

محمد یعقوبی- ملایر

شبهای مسجدالحرام «۱»

شبهای مسجدالحرام (۱)

شب است و صفای حریم حرم که دل پیش معبود خود می‌برم

شب است و مطاف و مقام و صفا حریم دل و کوی عشق و وفا

شب است و نشاطی که جان‌پرور است شراب طهوری که سُکرآور است

شب و خلوت جان و عطر حضور شب و مسجد و کعبه، دریای نور

بزرگان حقیران این درگهند سرِ خاکساری بر آن می‌نهند

در اینجا بزرگی به افتادگی است شکوه و جلال تو در سادگی است

۱- اشعار حجهٔالاسلام والمسلمین آقای جواد محدثی پس از مهلت مقرّر به دستمان رسید و در نتیجه در مسابقه شرکت داده نشد. لیکن به لحاظ ارزشمند بودن این اشعار تصمیم گرفته شد به این کتاب افزوده گردد تا خوانندگان محترم از آن بهره‌مند شوند.

ص: ۱۹۹

در اینجا خلوص و دعا می‌خرند تو را تا به قرب خدا می‌برند

خدایا به شبهای بیت‌الحرام به مولود کعبه علیه‌السلام

تو ما را فراخواندی و آمدیم پذیرایمان باش اگرچه بدیم

جواد محدّثی

مهمانِ حرم

شکر خدا زیارت پیغمبر آمدیم توفیق یار شد که سوی این در آمدیم

ما لایق حضور تو هرگز نبوده‌ایم لطف تو بود اینکه به این محضر آمدیم

آلوده‌ایم و از گنه خویش شرمسار با دستهای خالی و چشم‌تر آمدیم

ای مهربانِ بنده‌نواز و بزرگوار ما خائف از محاسبه محشر آمدیم

ما دلشکسته‌ایم، ولیکن امیدوار ما را ز خود مران که بر این باور آمدیم

با آرزوی دیدن مهدی علیه السلام در این دیار از مروه تا صفای تو چون هاجر آمدیم

بوی گلی است در عرفات از حضور تو سوی گل وجود تو ما با سر آمدیم

ما داغدار کوچ هزاران ستاره‌ایم گریان ولی ز داغ گلِ دیگر آمدیم

داغ بزرگ، مدفن پنهان فاطمه است ما در پی زیارت این مادر آمدیم

جواد محدّثی

مدینه

مدینه، مدفن پیغمبر ماست که خاکش سرمه چشم ترِ ماست

مدینه، مهبط جبریل بوده است مدینه مرقد چار اختر ماست

* مدینه کوچه‌هایی تنگ دارد ز محرومان، نشان و رنگ دارد

کنار کوچه‌ها هم قصرهایی است که بر سردر نشان ننگ دارد

ص: ۲۰۰

مدینه، سرفراز و سربلند است مدینه داغدار و دردمند است

ز دیوار و زمین و کوچه‌هایش صدای ناله زهرا، بلند است

* بقیع دلخراش ما در اینجاست قبور اولیاء ما در اینجاست

درونش قبر بی‌نام و نشانی است که می‌گویند: آنجا قبر «زهرا» ست

* خداوندا! بسی حسرت کشیدیم به شهر پاک پیغمبر رسیدیم

مدینه آمدیم، اما دریغا که قبر حضرت زهرا ندیدیم

* بقیع ما نشانش بی‌نشانی است بقیع ما، گلستان نهانی است

درون شب در این گلزار خاموش چراغش نور ماه آسمانی است

* هویزه! ای بقیع دشت ایران هویزه! ای شهادتگاه شیران

اگر ویرانه و بی‌سایه‌بانی در اینجا هم بقیع ماست ویران

* خداوندا! به این دلهای پردرد به اشک گرم و سوزانِ زن و مرد

به این سوز و گداز عاشقانه که در این شهر طوفانی به پا کرد

* به مولامان علی، آن جاودانه به زهرا و به قبر بی‌نشانه

خداوندا! خودت رزمندگان را ظفرمندانه برگردان به خانه

* خداوندا به این شبهای دیدار به قلب پرامید و چشم بیدار

به این شبناله‌های پشت دیوار «خمینی» را برای ما نگهدار

جواد محدثی

ص: ۲۰۱

جذبه مهر

جذبه مهر تو آورد مرا، بار دگر غیر عشق تو نبوده است مرا کار دگر

هر که را نیست به دل شور ولایت، برود بفروشد دلِ بی‌مهر به بازارِ دگر

این دل سوخته و دیده گریانِ مرا نیست جز دست کریم تو خریدار دگر

یا رسول‌اللَّه! ای مرقد تو کعبه عشق بر لبم نیست بجز یاد تو گفتار دگر

من که عمری است به درگاه تو سر می‌سایم نروم از درِ این خانه به دربار دگر

زائر کوی رسولیم، خدایا مپسند در ره عشق، گزینیم جز او یار دگر

جواد محدّثی

خسی در میقات

من از این شهرِ امید

شهر توحید که نامش «مکّه» است

و غنوده است میان صدفش «کعبه» پاک،

قصه‌ها می‌دانم

دست در دست من اینک بگذار

تا از این شهر پر از خاطره دیدار کنیم

هر کجا گام نهی در این شهر

و به هر سوی و به هر چشم‌انداز

که نظر کرده و چشم‌اندازی

می‌شود زنده، در اندیشه، بسی خاطره‌ها

یادی از «هاجر» و اسماعیلش

مظهر سعی و تکاپو و تلاش

یادی از «ابراهیم»

ص: ۲۰۲

آنکه شالوده این خانه بریخت

آنکه بت‌های کهن را بشکست

آنکه بر درگه دوست،

پسرش را که جوان بود به قربانی برد

یادی از ناله جانسوز «بلال»

که در این شهر، در آن دوره پرخوف و گزند

به «احَد» بود بلند

یادی از غزوه «بدر»

یادی از جنگ «احُد»

یادی از غار «حرا» مهبط وحی

و بسی خاطره، از جای دگر، شخصِ دگر ...

بانگ توحید که در دشت و فضا می‌پیچد

موج «لبّیک» که در کوه و هوا می‌غلتد

طور سینای مسلمانان را

جلوه‌گر می‌سازد

چه کسی جرأت این را دارد

که در اینجا سخن از «من» گوید!

«من» و «تو» رنگ ز رخساره خود می‌بازند

همه «ما» می گردند

پهندشت عرفات

جلوه‌گاهی است که در آینه‌اش

چهره روشن وحدت پیداست

همه در زیر یکی سقف بلند

- آسمانی نیلی-

به مناجات و عبادت مشغول

ص: ۲۰۳

اشک در دیده و غم‌ها به دل و بار گناهان بر دوش

همه در گریه و در راز و نیاز

جامه‌ای ساده و یکسان و سفید

جامه‌ای ضدّ غرور

همه بر تن دارند

در حریمِ حرم و کعبه عشق

همگی در «سعی» اند

یا که در حال طواف،

گِرد این خانه که از روز نخست

بهر «مردم» شده در مکّه بنا (۱)

وطن مشترکی چون مکّه

نتوان یافت به هیچ آیینی

امتیازات نکوهیده در این شهر و حریم

به مساوات، مبدّل گشته است

این مراسم که در این خانه بپاست

رمزی از شوکت و از تقویت آیین است (۲)

جلوه‌ای از دین است

حاجی اینجا همه «او» می‌بیند

نام او می‌شنود

فیض او می‌طلبد

با شعار «لبیک»

پاسخ دعوت «او» می گوید

۱- انّ اوّل بیتٍ وضع للناس للّذی ببکّهٔ مبارکاً آل‌عمران/ ۹۶؛ همانا اوّلین خانه‌ای که برای «مردم» قرار داده شد، خانه‌ای است که در مکّه است و مبارک می‌باشد.

۲- والحجّ تقویهٔ للدّین نهج‌البلاغه، فیض‌الاسلام، حکمت ۲۴۴.

ص: ۲۰۴

غرق در جذبه پرشور خداست

قطره‌ای از دریاست

و ... «خسی در میقات»

جواد محدّثی

درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : IR۹۰-۰۱۸۰-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۶۲۱-۰۶۰۹-۵۳ به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های‌تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹